TESTIMONIES FOR THE CHURCH VOL.1 **شهادتهایی برای کلیسا – جلد اول (1868 – 1855)**

WRITTEN BY E.G WHITE **نوشته بانو الن جی وایت**

**فهرست مطالب**

**فصل**  **صفحه**

پیش گفتار جلد اول 2

فصل 1- کودکی من

فصل 2 – تحول مذهبی من

فصل 3 – حس یاس و نومیدی

فصل 4- ترک کلیسای متدیست

فصل 5- مخالف رسمی برادران

فصل 6- تجربه ظهور

فصل 7- اولین رویای من

فصل 8- دعوت برای سفر

فصل 9- رویای زمین نو

فصل 10- خودداری از نکوهش

فصل 11- ازدواج و کارهای متعاقب آن

فصل 12- انتشارات و مسافرت

فصل 13- نقل مکان به میشیگان

فصل 14- مرگ شوهرم

فصل 15- برادر نگهبان و مراقب شما

فصل 16- زمان شروع برای سبت

فصل 17- مخالفین حقیقت

فصل 18- مسئولیتهای والدین

فصل 19- ایمان به خدا

فصل 20- حزب «پیام آوران»

فصل 21- آماده باشید تا خدا را ملاقات کنید

فصل 22- دوراهی

فصل 23- همنوایی و همخوانی با دنیا

فصل 24- همسران خادمان و مبلغان

فصل 25- غیور باشید و توبه کنید

فصل 26- شرق و غرب

فصل 27- جوانان سبتی

فصل 28- آزمونهای کلیسا

فصل 29- مراقب باشید

فصل 30- مرد جوان ثروتمند

فصل 31- امتیاز و وظیفه کلیسا

فصل 32- تکان خوردن

فصل 33- کلیسای لائوکیدیه

فصل 34- خانه های عبادت

فصل 35- دروسی از تمثیلات عیسی

فصل 36- ضمانت برای بی ایمانان

فصل 37- سوگند خوردن

**فصل**  **صفحه**

فصل 38- رژیم غذایی غلط

فصل 39- نکوهش سستی و تنبلی

فصل 40- سپردن وظیفه به کودکان

فصل 41- خیرات و مبرات سازمان یافته

فصل 42 – نام فرقه مذهبی ما

فصل 43- تهیدستان

فصل 44- مبادرت در سرمایه گذاری خطیر

فصل 45- مباشر دغل باز و ناراست

فصل 46- کوته فکری در ویسکانسین

فصل 47- پنهان کردن سرزنش

فصل 48- امور خدا در اوهایو

فصل 49- وقف کامل

فصل 50- تجربه شخصی

فصل 51- امور در غرب

فصل 52- یک سوال پاسخ داده شد

فصل 53- شمال و جنوب

فصل 54- اندوه شدیدی واقع خواهد شد

فصل 55- برده داری و جنگ

فصل 56- ایام خطر

فصل 57- سازماندهی و تشکیلات

فصل 58- تکلیف نسبت به فقیران

فصل 59- قدرت الگو

فصل 60- وقف و تبرک

فصل 61- فلسفه و خدعه باطل

فصل 62- مذهب خانواده

فصل 63- حسادت و ایرادگیری

فصل 64- اتحاد ایمان

فصل 65- ویسکانسین شمالی

فصل 66- قدرت شیطان

فصل 67- دو تاج

فصل 68- آینده

فصل 69- طغیان

فصل 70- خطرات و وظیفه خادمان و مبشران

فصل 71- استفاده غلط از رویاها

فصل 72- والدین و فرزندان

فصل 73- کار در شرق

فصل 74- خطرات در پیش روی جوانان

فصل 75- گام برداشتن در نور

فصل 76- امور خدا در شرق

فصل 77- دعای داود

فصل 78- افراط در لباس و پوشش

فصل 79- مکاتبات با ارشد کلیسا آقای هال

فصل 80- خادمان نامیمون و نامبارک

فصل 81- همسر مُبَلّغ

فصل 82- حق امتیاز اختراع

فصل 83- اصلاح در لباس و پوشاک

فصل 84- خادمان ما

فصل 85- اصلاحات در بهداشت و سلامتی

فصل 86- خطاب به جوانان

فصل 87- تفریح برای مسیحیان

فصل 88- لباس اصلاح شده

فصل 89- حدس و گمان ها درباره بَتِل کریک

فصل 90- انتقال مسئولیتها

فصل 91- رعایت صحیح سبت

فصل 92- احساسات سیاسی

فصل 93- بهره "رباخواری"

فصل 94- فریب ثروت

فصل 95- اطاعت از حقیقت

فصل 96- بیمه عمر

فصل 97- گردش انتشارات

فصل 98- اصلاحگرایان بهداشت و درمان

فصل 99- انستیتوی بهداشت

فصل 100- بهداشت و مذهب

فصل 101- کار و تفریح

فصل 102- خلاصه و کلیات تجربه

فصل 103- کارگران در دفتر

فصل 104- نبردها و پیروزی

فصل 105- پاسخ از سوی کلیسای بتل کریک

فصل 106- چوب و فلک کردن – نهی از منکر

فصل 107- خطر بخ خود متکی بودن و غرور بیجا

فصل 108- فریب نخورید

فصل 109- انتشار شهادتهای شخصی

فصل 110- موسسه بهداشت

فصل 111- خلاصه تجربیات

فصل 112- کشیشان، نظم و سازماندهی

فصل 113- کارهای بیشتر

فصل 114- قضیه (حنا مور)

فصل 115- آشپزی بهداشتی

فصل 116- کتابها و نشریات

فصل 117- اسم شب مسیحیان

فصل 118- همدردی در خانه

فصل 119- تصدی و موقعیت شوهر

**مترجم الف. خانزاده**

هرگونه چاپ و یا تکثیر از این کتاب منوط به کسب مجوز رسمی میباشد

TESTIMONIES FOR CHURCH VOL.I BY E.G. WHITE Copyright 2012 © 902121 187854 162411 811162 581819 311

**دیباچه برای چاپ چهارم**

**«شهادتها» یا گفتاری برای کلیسا – جلد اول**

**پیشگفتار جلد اول**

نه جلد از کتابهای شهادتهایی برای کلیسا مجموعه ای از متون 4738 صفحه ای است که شامل مقالات و نامه های نوشته شده توسط خانم الن جی وایت میباشد. این کلکسیون دربردارنده دستورالعمل هایی است که مرتبط با کمکها و مددکاری های اجتماعی کلیسای ادونتیستهای روز هفتم میباشد. انتشار یک جزوه شانزده صفحه ای در دسامبر سال 1855 نقطه شروع مجموعه چنین اندرزهایی است که هر از گاهی در جزوه ها و مقالات متوالی و در کتابها پدیدار شدند. این پیامها بطور طبیعی با موضوعات جاری سر وکار داشت ولی در اکثر موارد امروز نیز از همان مشکلات، خطرات و فرصتهایی که کلیسا در سالهای اولیه روبرو بود مواجه میگردیم.

اولین شماره های شهادتها در حدود هفت سال پس از "کنفرانسهای خاطره انگیز سبت" در سال 1848 منتشر گردید وقتی که ایمنداران ادونتیست سبت جدید را احیا نموده و حقیقتهای حرم مطهر، شالوده های اصول تعلیمات برجسته را بنیان نهادند که توسط گروه مذهبی ادونتیستهای روز هفتم نگاه داشته میشد. در طی این چند سال، نهضت ادونتیست بطرزی شاخص پیشرفت نمود. در ابتدا تنها سه یا چهار واعظ یا "پیام آور" وجود داشتند که بعدا شیوه و سبکی را برای خودشان تعین نمودند – آنان با کارهای فیزیکی و هدایایی که از چند ایماندار دریافت مینمودند روزگار خود را میگذراندند که آن ایمانداران نیز در این دنیای کامیابی ها آهی در بساط نداشتند. آغاز این امور تقریبا به تمام ایالتهای نیوانگلند محدود میشد.

پیش از سال 1855، سال انتشار اوین جزوه شهادتنامه در حدود بیست واعظ سبت و پیام ظهور وجود داشتند. و تعداد ایمانداران از کمتر از صد نفر به دو هزار نفر افزایش یافت.

کار انتشار توسط آقای وایت که ارشد کلیسا بود در سال 1849 در میشیگان شروع شده بود که در مکانهای مختلف تحت اوضاع و شرایط خصمانه و نامناسبی انجام میشد. پس از آن در سال 1855 ساختمان انتشارات در شهر بتل کریک میشیگان تاسیس گردید.

ابتدا چهارده شهادتنامه منتشر گردید ولی بعدا جلد اول شهادتنامه ها که طی سیزده سال جمع آوری شده بود منتشر گردید. ما متوجه چند تجربه و پیشرفت میشویم که توسط پیامهای داده شده در طی این دوره از 1855 تا 1868 پوشش داده شده است.

اولین ناسپاسی، ارتداد و ضدیت برخی از برادران که سابقا خدمت میکردند بخاطر نشریات آنان بعنوان "حزب پیام آور" شناخته میشد. آنان که باید پیام آور حقیقت میبودند در عوض باعث اندوه و پریشانی شدند. مشاوران اولیه از این نهضت سخن میگفتند و ختم عاجل آنرا در پریشانی و اغتشاش پیشبینی کردند.

جنبشهای احساسی و متعصبانه گرایش به جذب جانهای با وجدان داشت بخاطر اینکه امید به "تقدیس" را بی اساس میپنداشت که بطور برجسته ای در برخی از ایالتهای شرقی و در ویسکانسین و مکانهای مختلف پدیدار گردید. در برخی موارد این تعلیمات با مظاهری از "هدیه زبانها"ی فرضی همراه بود. ولی دستورالعمل روشنی به کلیسا داده شده بود که باعث نجات یافتن از خدعه های اینچنینی اهریمن گردید.

**\*** برخی کلیساهای پروتستان به عطیه زبانها توجه و تمرکز دارند و میپندارند که اگر ایمانداری نتواند به زبانها صحبت کند ایمانش ناقص است و روح القدس ندارد. بسیاری از آنها به زبانهایی گفتگو میکنند که به هیچ وجه به زبان و ساختار زبان شباهت ندارند در حالیکه در روز پنطیکاست پیروان مسیح که در بالاخانه بودند پس از دریافت روح القدس به زبانهای رایج دنیا گفتگو میکردند.

مرور زمان و تاخیر آشکار در ظهور ثانی با ورود کسانی که در جنبش 1844 نبوده اند – با تبرک عمیق روحانی آن – منتج به از دست رفتن اولین مبحث و موهبت الهی گردید. این زمان عصر سوداگری در زمین ها و مزارع بود بطوریکه ایالتهای غربی برای مهاجران تازه وارد گشوده گردیده بود و در میان آنان تعدادی از ایمانداران از ایالتهای پرجمعیت شرقی وجود داشتند. بیشترین هشدارها و درخواستهای جدی راجع به خطرهای شایع از انطباق با دنیاگرایی عنوان شده بود و کلیسا را به وقف عمیق تری در امور خدا فراخوانده بود.

در اواخر سال 1856 فراخوان به توجه به پیام لائودیکیه در مکاشفه 3 داده شد. سابقا این اندرز برای ایمانداران ظهور داده شده بود که نور هدایت فرشته سوم را دنبال نکرده بودند و خود را در کلیسای دیگری سازماندهی کرده بودند و به تلخی با حقیقت سبت ضدیت میکردند. حال آنان خود را بی اشتیاق و سرد میدیدند و نیاز داشتند تا به شهادتها توجه کنند. برای دو سال یا بیشتر ایمانداران با این پیام به جنبش درآمدند و انتظار داشتند که پیام آنان را مستقیما به آوای بلند فرشته سوم هدایت کند. پیامهای مشتاقانه در شهادتنامه ها در ارتباط با این جنبش می توانست بهتر با شناختن این پیش زمینه درک شود.

زمان مباحثه و مناظره بود. بسیاری از خادمان برای مباحثه سبت و حقایق به چالش کشیده شده بودند و برخی مناظرات به مشاجره و ستیز کشیده شده بود. و این امر مشاوره آسمانی را طلب میکرد. یکی از خادمان برجسته بنام "موزز هال" که با روحگرایان درگیر بحث بود و به چالش افتاده بود. در نتیجه این حرکت جسورانه او به راههای پرپیچ و خم روحگرائی کشیده شد. سپس خانم وایت "مکاتبات با ارشد هال" را منتشر کرد و نامه هایی را که در طی سالیان گذشته باو نوشته بود را همگانی ساخت که چنانچه به آنها اعتنا میکرد میتوانست ایمان وی را از غرق شدن نجات دهد.

اینها سالهایی بود که در آن گامهایی برای سازماندهی برداشته شده بود. بر ضد این حرکت، واهمه برخی بود که از تجربیات فرشته دوم عبور کرده بودند و فکر میکردند که سازمان کلیسا نشانه "بابل" است. موضوعات همانگونه که برادران درباره آن بحث کردند در بسیاری از مکاتبات و نامه های داده شده از طریق خانم وایت آشکار شده است. و وقتی در سال 1860 کار انتشار سازماندهی شد و زمانی که پس از بسیاری از مباحثات و تفحص نام ادونتیستهای روز هفتم برگزیده شد، جنبش و نام جنبش حاکی از این بود که هر در انطباق را اراده الهی هستند.

بلافاصله در پی گامهای نهایی در نظام بخشیدن کلیسا که با سازمان کنفرانس عمومی در می 1863 مشخص شد رویارویی بیادماندنی در "اوتسگو" در ژوئن به خانم وایت داده شد که منظری از اصولی که "اصلاحات تندرستی" نامیده شد بود و با مکاشفاتی همراه بود از رابطه بین اطاعت به قوانین و احکام بهداشت و عملکرد لازم تا اعضای کلیسا را برای متحول\* شدن شایسته سازد. ارتباط نزدیک با این تحول، اصلاحات در لباس پوشیدن بود.

**\*** متحول شدن همان متبدل گردیدن فرد برای عروج به ملکوت است.

دوسال بعد توصیه شد که "ما باید خانه بهداشت برای خودمان داشته باشیم" که باعث ایجاد انستیتو یا موسسه اصلاحات بهداشتی گردید که بدانوسیله راجع به آن اندرزهای بیشتری داده شد. همانطور که نور هدایت دنبال میشد این انستیتو رشد کرد تا اینکه یکی از بهترینهای نوع خود در جهان شد. در طی این دوره در این جلد اصول مقرر که به موفقیت آن سوق داده شده بطور شفاف و واضح اظهار گردید. مشکلات جنگ داخلی نیز با این دوره تلاقی یافت هنگامی که ادونتیستهای روز هفتم با لزوم تعریف رابطه خود با دولت در زمان جنگ مواجه گردیدند.

اهمیت خانه در بنای شخصیت مسیحی و مسئولیت والدین تاکید گردید و بسیاری از پیامهای جدی خصوصا به جوانان ابلاغ گردید که همچنین در این اوراق مورد تاکید قرار گرفته است.

علاوه بر موضوعات خاصی که بطور نزدیکی به جنبشهای زمان پیوند خورده بود توصیه ها و تذکرات بسیاری درباره طبیعت کلی انضباط کلیسایی و آمادگی برای متحول شدن وجود داشت. این دوره مهمی در رشد کلیسای باقیماندگان داشت و مشاوره های شهادت گونه تاثیر بزرگی را قالبریزی و اعمال کرد.

متولیان و هیئت امنای نشریات الن جی وایت

**شرح زندگی**

**فصل 1**

**کودکی من**

من در 26 نوامبر سال 1827 در بخش »مِین» شهر گورهام\* بدنیا آمدم. والدین من «روبرت و یونیس هرمان» برای سالها در این ایالت اقامت داشتند.

آنان در همان سالهای اولیه زندگی با وقف و جانسپاری به عضویت کلیسای اسقفی متدیست درآمده بودند. در آن کلیسا آنان مقام برجسته ای را در بر داشتند و برای تغییر گناهکاران و تقویت اهداف خدا کوشش می کردند – برای دوره ای بالغ بر چهل سال. در طی این زمان از دیدن فرزندانشان محظوظ بودند که تعدادشان به هشت نفر میرسید که همگی متحول شده و در آغل مسیح گرد آمده بودند. هرچند دیدگاه قطعی آنان درباره ظهور تانی، آنان را از خانواده کلیسای متدیست در سال 1843 جدا ساخت.

\* Gorham Mine

\* Robert and Eunice Herman

در حالیکه کودکی بیش نبودم والدینم به پُرتلند نقل مکان کردند. در سن نه سالگی حادثه ای برایم رخ داد که کل زندگیم را تحت تاثیر قرارداد. وقتی بهمراه خواهر دوقلویم و یکی از هم مدرسه ای ها از میان مردم در شهر پُرتلند میگذشتیم دختری سیزده ساله بخاطر یک چیز جزئی عصبانی شد و ما را دنبال کرد و تهدید کرد که ما را بزند. والدینمان به ما تعلیم داده بودند که هرگز باکسی دعوا نکنیم ولی اگر در خطر سوء رفتار یا آسیب قرار گرفتیم با عجله به خانه بازگردیم. وقتی دیدیم آن دختر به سرعت ما را تعقیب می کند و سنگی در دست دارد با عجله دویدیم. من برگشتم تا ببینم که او چقدر از ما فاصله دارد و وقتی چنین کردم او سنگ را پرتاب کرد که به بینی ام اصابت کرد. من با این اصابت شکه شدم و بیهوش به زمین افتادم.

\* Portland

وقتی که بهوش آمدم خود را در دکان یک تاجر یافتم و لباسهایم با خونی که از بینی ام جاری شده بود غرق خون بود به زمین میریخت. یک غریبه مهربان به من پیشنهاد کرد تا مرا با کالسکه خود به خانه برساند ولی من ضعف خود را تشخیص ندادم و باو گفتم که ترجیح میدهم تا با پای پیاده بخانه بروم تا اینکه کالسکه اش را با خون کثیف کنم. حاضرین آگاه نبودند که جراحت من جدی بود و بمن اجازه دادند تا همانطور که دوست دارم عمل کنم ولی تنها پس از چند ذرع گیج خوردم و غش کردم. خواهر دوقلو و هم مدرسه ای ام مرا به خانه حمل کردند.

من بیش از آن حادثه چیز بیشتری را بیاد نیاوردم. مادرم گفت که هیچ چیزی متوجه نمیشدم و در بیحسی برای سه هفته خوابیده بودم. هیچ کس بجز او به این احتمال فکر نکرد که من بهبود می یابم ولی بدلیلی احساس میکرد که من زنده خواهم ماند. همسایه ای مهربان که خیلی بمن علاقمند بود زمانی فکر کرد که من درحال مرگ هستم. او خواست تا جامه ای برای تدفین من خریداری کند ولی مادرم گفت هنوز نه چرا که چیزی باو میگوید که من نخواهم مرد.

وقتی که دوباره بهوش آمدم بنظرم آمد که خوابیده بودم. من حادثه را بیاد نمی آوردم و از علت بیماری ام ناآگاه بودم. وقتی که کمی قوت یافتم از شنیدن کسانی که برای ملاقتم آمده و میگفتند چقدر حیف شد و کاش هرگز او را ندیده بودم و چیزهای دیگر کنجکاو شدم. من یک آینه خواستم و وقتی به آن نگاه کردم بخاطر تغییر قیافه ام شوکه شدم. ترکیب صورتم کاملا بهم ریخته بود. شکستگی استخوانهای بینی ام باعث بدقوارگی در صورتم شده بود.

اندیشه ادامه زندگی با این بد اقبالی تحمل ناپذیر بود. از وجودم لذت نمیبردم. دوست نداشتم تا زندگی کنم ولی با اینحال از مرگ میترسیدم چراکه برای آن آماده نبودم. دوستانی که بدیدن ما می آمدند با ترحم و افسوس بمن نگاه میکردند و به والدینم توصیه کردند تا پدر آن دختر را مورد پیگرد قانونی قرار دهد که زندگی مرا تباه ساخته است. ولی مادرم آرام بود او میگفت اگر مبادرت به چنین عملی بتواند سلامتی و ظاهر طبیعی مرا بمن بازگرداند آنوقت قابل تامل است. ولی چون چنین چیزی غیرممکن است بهتر است تا با چنین کاری برای خودمان دشمن تراشی نکنیم.

طبیبان می اندیشیدند که یک سیم نقره میتواند به بینی من حالت و شکل بدهد. چنین کاری خیلی دردناک بود و اینکه ممکن است کاربردی نداشته باشد چراکه مقداری زیادی خون از دست داده بودم و تحمل چنین شوک عصبی بهبودی مرا بسیار تردید آمیز کرده ود. حتی اگر دوباره بهوش می آمدم نظر آنان این بود که زنده خواهم ماند ولی برای زمانی کوتاه. من تقریبا به پوست و استخوان تبدیل شده بودم.

در این زمان شروع به دعا کردم که مرا برای مرگ آماده کند. وقتی که دوستان مسیحیمان خانواده ام را ملاقات میکردند از مادرم میپرسیدند که آیا با من درباره مرگ صحبت کرده است یا نه. من این جمله را بطور تصادفی شنیدم و این قضیه مرا برآشفت. من خواستار این شدم که یک مسیحی بشوم و با تمام وجود برای آمرزش گناهانم دعا کردم. من آرامش ذهنی را احساس کردم و حس کردم که همه را دوست دارم و آرزومند شدم که گناهان همه آمرزیده شود و عیسی را دوست داشته باشند همانطور که من چنین کردم.

بخوبی بیاد دارم که در یک شب زمستانی که برف زمین را سفیدپوش کرده بود آسمان قرمز و خشمگین بنظر <مد و بنظر باز و بسته شد در حالیکه برف بنظر خون آلود شد. همسایه ها خیلی ترسیده بودند. مادرم مرا از تخت در دستانش گرفت و به کنار پنجره آورد. من خوشحال بودم خیال کردم که عیسی دارد می آید و من اشتیاق داشتم او را ببینم. قلب من از هیجان لبریز شده بود و از خوشی دست زدم و خیال کردم که رنجهایم خاتمه یافته است. ولی نومید شدم. آن منظره از آسمان محو شد و صبح روز بعد خورشید طبق معمول طلوع کرد.

به تدریج قوت یافتم. وقتی که توانستم به دوستانم برای بازی ملحق شوم مجبور شدم تا درس تلخی را یاد بگیرم که اغلب بخاطر شکل ظاهری از طرف همراهان و معاشرین خود برخوردها و رفتارهای متفاوتی با من صورت میگیرد. در این بداقبالی پدرم حضور نداشت و در "جرجیا" بود. وقتی که از سفر بازگشت برادر و خواهرانم را در آغوش گرفت و آنگاه سراغ مرا گرفت. من با ترس عقب عقب رفتم و وقتی مادرم به من اشاره کرد پدرم مرا تشخیص نداد. برای او سخت بود که باور کند که من "اِلن" کوچولوی او بودم که زمانی که به مسافرت میرفت تنها برای چندماهی قبل یک بچه شاد و سالم بود. این موضوع به احساساتم عمیقا ضربه زد ولی سعی کردم خودم را بشاش جلوه بدهم گرچه قلبم شکسته بود.

خیلی وقتها در آن ایام کودکی وادار شدم تا بداقبالی خودم را احساس کنم. احساسات من بطور غیر عادی حساس شده بود و بطور زیادی موجب حزن و دلتنگی ام شده بود. اغلب با غرور جریحه دار شده، آزرده و روحیه رنجور در پی مکانی متروک بودم و با دلتنگی بخاطر این سرنوشت شوم که هر روز مجبور بودم آنرا بدوش بکشم تعمق میکردم.

اشک ریختن نمیتوانست بمن آسودگی خاطر ببخشد. نمیتوانستم آنگونه که خواهر دوقلویم میگریست بسهولت گریه کنم گرچه قلبم سنگینی میکرد و درد میکشید گوئی که شکسته است – من قادر نبودم تا اشک بریزم. اغلب احساس میکردم که اگر می توانستم گریه کنم غم و غصه ام تسکین می یافت. گاهی اوقات همدردی رئوفانه دوستانم برای مدتی افسردگی را از من دور میکرد و بار سنگینی که بر قلبم سنگینی میکرد را بر میداشت.

چقدر خوشیهای زمین برای من پوچ و بیهوده بنظر میرسید! چقدر دوستی ام با معاشرین ناپایدار است! با این وجود این هم مدرسه ای های کوچک بسردی گرائیده یا بهم میخورد. ولی وقتی بسوی منجی ام نگریستم او مرا تسلی داد. من در مصیبت خود مشتاقانه در پی خداوند بودم و از او تسلی می یافتم. من با خاطر جمعی جمعی احساس میکردم که عیسی مرا دوست دارد.

بنظرم سلامتی ام نومیدانه به ضعف گرائیده بود. برای دو سال نمیتوانستم از طریق بینی ام تنفس کنم و برای مدت کمی توانستم به مدرسه بروم. یاد گرفتن و حفظ آنچه که مطالعه کرده بودم بنظرم ناممکن بود. همان دختری که باعث بدبختی ام شده بود توسط معلم بعنوان مبصر انتخاب شده بود و در میان وظایفش این بود که مرا در نوشتن و دیگر درسها کمک کند. او بنظر همیشه خالصانه برای صدمه بزرگی که بمن وارد آورده بود متاسف بود گرچه من مراقب بودم که چنین موضوعی را باو خاطر نشان نکنم. او نسبت بمن صبور و رئوف بود و از وضع نامساعد و سخت تحصیل من نگران بود.

سیستم عصبی من بهم ریخته بود و دستم چنان میلرزید که در نوشتن پیشرفت کمی داشتم. وقتی که تلاش میکردم تا ذهنم را بر خواندن کتاب متمرکز کنم کلمه ها روی صفحه در هم و برهم میشد، عرق زیادی بر روی پیشانیم مینشست و دچار ضعف و سرگیجه میشدم. من بطور بدی سرفه میکردم و کل سیستم بدنم بنظر ضعیف و ناتوان شده بود. معلمین من توصیه میکردند که مدرسه را رها کنم و برای مطالعه بیشتر بخودم فشار نیاورم تا اینکه سلامتی ام بهبود یابد. این سخت ترین کشمکش زندگیم در جوانی بود تا تسلیم ضعف شوم و تصمیم بگیرم که باید درسهایم را رها کنم و از امید کسب دانش و تحصیل منصرف شوم.

سه سال بعد تلاش دیگری کردم تا تحصیل کنم. ولی وقتی کوشش کردم تا به تحصیل ادامه دهم سلامتی ام بسرعت افول کرد و آشکار بود که اگر در مدرسه باقی بمانم زندگی ام بخطر خواهد افتاد. من به مدرسه نرفتم تا اینکه دوازده ساله شدم.

بلند همتی من برای اینکه یک دانش پژوه بشوم بسیار بزرگ بود و وقتی که به امیدهای ناکام مانده تعمق کردم و فکری که برای تمام زندگی ام علیل خواهم ماند از سرنوشت خودم راضی نبودم و گهگاهی بر علیه مشیت خدا که مرا مبتلا ساخته بود لب به شکوه میگشودم. اگر افکارم را برای مادرم بازگو میکردم او میتوانست مرا راهنمایی کند، تسکین دهد و مرا تشویق کند ولی من احساسات آشفتگی خود را از خانواده و دوستانم پنهان میکردم و از این میترسیدم که مرا درک نکنند. اعتمادی که در طی بیماری به محبت منجی ام داشتم و از آن دلشاد بودم رخت بر بسته بود. انتظار خوشی دنیوی پژمرده شده بود و بنظر میرسید که دروازه ملکوت آسمان بروی من بسته شده است.

**فصل 2**

**تحول مذهبی من**

در ماه مارس سال 1840 ویلیام میلر به پُرتلند آمد و اولین سخنرانیهای خود را درباره رجعت ثانی مسیح ارائه نمود. این سخنرانیها شور و احساسات زیادی برانگیخت و کلیسای مسیح در خیابان "کاسکو" توسط آقای میلر روز و شب پر میشد. در این جلسات هیجانهای دیوانه وار وجود نداشت ولی هیبت و وقار ژرفی در اذهان کسانی که این مطالب را شنیدند پر شد. نه تنها میل و علاقه زیادی در شهر آشکار شد بلکه مردم از روستاها و حومه هر روز هجوم می آوردند و با خود سبد غذای خود را می آوردند و از صبح تا پایان جلسه در شب میماندند.

من بهمراه دوستانمک در این جلسات شرکت کردیم و به اهلانیه های تکان دهنده ای که مسیح در سال 1843 ظهور می کند گوش میدادیم که در آینده ای نزدیک قریب به چند سال اتفاق می افتاد. آقای میلر نبوتهایی دقیق را ترسیم نمود که به قلوب مستعمین اثر میکرد. او به دوره های نبوتی بسنده کرده بود و دلایل بسیاری برای تحکیم نظریه خود اقامه نمود. سپس درخواستهای قدرتمند و پرهیبت او و به کسانی که آماده نیستند، جمعیت را مسحور و مفتون خود کرد.

جلسات خاصی برگزار گردید تا گناهکاران فرصت داشته باشند تا منجی خود را جستجو کنند و خود را برای وقایع هولناکی که بزودی بوقوع خواهد پیوست آماده کنند. وحشت و متقاعد شدن نسبت به موضوع سراسر شهر را فرا گرفت. جلسات دعا برگزار گردید و بیداری عمومی در میان فذقه های مختلف بوجود آمد چراکه همه کمابیش نزدیکی ظهور مسیح را که تعلیم داده شده بود، حس کردند.

وقتی که گناهکاران فراخوانده میشدند تا به جلو بیایند صدها نفر دعوت را اجابت میکردند و من در در میان دیگران با فشار از میان جمعیت به جلو رفتم تا با جویندگان دیگر همراه شوم. ولی در قلبم احساسی وجود داشت که من هرگز شایسته نیستم تا فرزند خداوند خوانده شوم. عدم اعتماد بخود و این عقیده که هیچکس قادر نیست تا بتواند احساسات مرا درک کند مرا از جستجو برای اخذ مشاوره و کمک گرفتن از دوستان مسیحی ام باز میداشت. بدینطور در تاریکی و نومیدی سرگردان بودم درحالیکه آنان بدرون وجود من رسوخ نکرده بودند و کاملا از وضعیت واقعی من ناآگاه بودند.

یک شب به همراه برادرم روبرت از جلسه ای بازمیگشتیم که مطلب بسیار گیرایی درباره نزدیک شدن حکمرانی مسیح بر روی زمین را عنوان میکرد و با درخواستی جدی و مشتاقانه برای مسیحیان و گناهکاران دنبال میشد و به آنان اصرار میکرد تا برای روز داوری و آمدن مسیح خود را آماده کنند. با آنچه که شنیدم جانم بجنبش درآمد. و قلبا حسی عمیق وجودم را فرا گرفته بود از ترس اینکه نکند که خداوند مرا نبخشد.

این کلام دائما در گوشم میپیچید: روز عظیم خداوند در پیش است. چه کسی می تواند وقتی که او ظهور می کند در برابر او بایستد. زبان قلب من این بود: "خداوند مرا در این شب ببخش. مرا با گناهانم از این جهان مبر و بر من ترحم کن و رستگارم ساز". برای اولین بار سعی کردم تا احساساتم را به برادرم روبرت شرح بدهم که دو سال بزرگتر از من بود. باو گفتم که من جرات استراحت کردن یا خوابیدن ندارم تا اینکه بدانم که خداوند گناهانم را آمرزیده است.

برادرم بمن پاسخ آنی نداد بلکه علت سکوت او برایم آشکار بود. او با حس ترحم بخاطر محنت من میگریست. این موضوع مرا تشویق کرد تا بیشتر به او اعتماد داشته باشم و محرم اسرارم باشد و باو بگویم که من طلب مرگ کردم هنگامی که زندگی برایم بنظر باری سنگین بود ولی حال اندیشه ای که ممکن است در وضعیت گناه آلود حاضر بمیرم و برای همیشه از دست بروم مرا از وحشت آکنده کرده بود. از او پرسیدم که آیا خدا در آن شب از من چشم پوشی خواهد کرد اگر آنشب را در دعایی دردناک با او بگذرانم.

وقتی بخانه رسیدم ساعتهای طولانی شب را در دعا و اشک گذراندم. دلیلی که احساساتم را از دوستانم پنهان میکردیم این بود که جرات شنیدن حرفهای مایوس کننده را نداشتم. امید من کوچک بود و ایمانم ضعیف که هراس داشتم که اگر دیگری نظر مشابهی از وضعیت من داشته باشد مرا در یاس و نومیدی غوطه ور خواهد ساخت. با این وجود من آرزوی کسی را داشتم که بمن بگوید تا چکار کنم تا رستگار شوم چه گامهایی بردارم تا منجی ام را ببینم و کاملا خودم را بخدا بسپارم. من مسیحی بودن را چیز بزرگی در نظر گرفتم و حس کردم که در سهم خودم نیاز به تلاش خاصی دارم.

ذهن من برای ماهها در چنین وضعیتی باقی ماند. بطور معمول به همراه والدینم به جلسات کلیسای "متدیست" میرفتم ولی از زمانی که به ظهور عنقریب مسیح علاقمند شده بودم به جلسات خیابان "کاسکو" میرفتم. در تابستان آن سال والدینم به به اردوی متدیست در "باکستون" رفتند و مرا با خود بردند. من کاملا مصمم بودم تا در آنجا خدا را مشتاقانه بجویم و چنانچه ممکن باشد به آمرزش گناهانم نائل آیم. در قلبم شور و اشتیاق بزرگی برای امید مسیحی و آرامش بود که از ایمان ناشی میشد.

وقتی که به مطالب کلام گوش میکردم بسیار تشویق شدم. من نزد پادشاه؟ آسمانها خواهم رفت و اگر قرار است هلاک شوم بگذار هلاک شوم. در این بیان سخنران اشاره به کسانی میکرد که بین امید و ترس در نوسان هستند – اشتیاق به نجات از گناهانشان دارند و میخواهند با محبت مسیح آمرزیده شوند با اینحال با نگرانی و ترس از شکست در تردید و قیود گرفتار بودند. او به آنان توصیه کرد تا خود را به خدا بسپارند و بدون تاخیر برحمت او متمسک شوند. آنان میتوانستند منجی رئوف را بیابند که عصای رحمت خود را برای آنان بلند میکند حتی همانگونه مه خشایارشاه لطف خود را به استر نشان داد. همه چیزهایی که برای گناهکار نیاز است این است که به حضور سرور خود با ترس بروند و با دستان ایمان به پیش بروند و عصای فیض او را لمس کنند. آن لمس آمرزش و آرامش را تضمین مینمود.

\* هیچکس حق نداشت بدون اجازه وارد دربار پادشاه پارس بشود و اگر کسی سر زده وارد میشد مگر اینکه پادشاه بلافاصله عصای خود را بطرف فرد بگیرد و مورد بخشش قرار گیرد. اشاره در اینجا به داستان استر ملکه است که سرزده وارد دربار پادشاه شد و خشایارشاه بلافاصله عصای خود را بطرف او گرفت مبادا که کشته شود.

کسانیکه در انتظار این بودند که قبل از مطالبه وعده خدا شایسته لطف الهی بشوند اشتباه مهلکی مرتکب میشدند. عیسی بتنهایی گناه را تطهیر میکند و اوست که تنها عصیانگریهای ما را میبخشد. او خود را ملزم ساخته تا به درخواستها گوش داده و بدعاهایی که از روی ایمان است پاسخ دهد.

بسیاری ایده های مبهمی داشتند مبنی بر اینکه بخاطر نائل شدن به لطف الهی باید تلاشهای شگرفی اناجم دهند. ولی همه این اتکاء بنفس ها پوچ و عبث میباشد. تنها با پیوستن به عیسی از طریق ایمان است که گناهکار میتواند امیدوار شود و باور کند که فرزند خداست. این کلام مرا تسلی داد و دیدگاهی از آنچه که باید انجام دهم تا نجات یابم را بمن نشان داد.

حال راه خودم واضح تر دیدم و تاریکی بمرور از وجودم رخت بر بست. من مشتاقانه در پی آموزش گناهانم بودم و مجاهدت کردم تا خود را کاملا به خدا بسپارم. ولی ذهنم اغلب دچار پریشانی بود زیرا تجربه خلسه روحانی را نداشتم که در نظر گرفته بودم که میتواند نشانه ای از پذیرفته شدن من توسط خدا باشد و جرات نکردم تا بخودم ایمان داشته باشم که بدون آن تحول یافته ام. چقدر به راهنمایی درباره بی آلایشی نیاز داشتم!

درحالیکه در محراب بهمراه دیگران که در پی خدا بودند سر تعظیم فرود آورده بودم قلبم میگفت میگفت: کمکم کن عیسی مرا نجات بده والا هلاک میشوم. هرگز از استدعا دست برنمیدارم تا اینکه بشنوم که گناهانم را آمرزیده ای. خود را در وضعیت نیاز و درماندگی میدیدم که هرگز قبلا چنین نبود. همانطور که زانو زده و دعا کردم ناگهان بارهایم از دوشم برداشته شد و قلبم منور گردید. در ابتدا احساسی از هشدار مرا فراگرفت و سعی کردم تا به پریشانحالی خود ادامه بدهم. بنظر میرسید که حقی نداشتم تا احساس خوشی و شادی داشته باشم.

ولی عیسی بنظر خیلی بمن نزدیک بود. احساس میکردم که میتوانم با همه غم و غصه ها – بداقبالیها و مصیبتهایم پیش او بروم، مانند زمانهاییکه نیازمندان برای گره گشایی نزد او میرفتند. اطمینانی در قلبم بود که او مصیبتهای مرا درک نموده است و با من همدردی نموده است. من هرگز نمیتوانم این اطمینان گرانبها را فراموش کنم، از آن دلسوزی ترحم آمیز و رئوف عیسی برای کسی که شایسته توجه او نیست. در این دوره کوتاه وقتی که در میان دعاکنندگان بیش از پیش سر فرود آوردم از شخصیت الهی مسیح بیشتر فرا گرفتم.

یکی از مادران اسرائیل پیش من آمد و گفت: فرزند عزیر آیا عیسی را پیدا کرده ای؟ من میخواستم بگویم بلی وقتی که او بانگ برآورد: حقیقتا او را یافته ای سلام او بر تو باد من آنرا در صورت تو میبینم. دوباره بخودم گفتم: آیا این یک مذهب است؟ آیا در اشتباه نیستم؟ بنظرم این امتیاز برایم خیلی زیاد بود تا ادعا کنم. گرچه بسیار خجالتی و کمرو بودم تا آشکارا اعتراف کنم احساس کردم که منجی مرا برکت داده و گناهانم را آمرزیده است.

پس از اینکه این جلسه خاتمه یافت بلافاصله بسمت خانه براه افتادیم. اندیشه من پر از موعظه، نصیحت و دعاهایی بود که شنیده بودیم. در طبیعت همه چیز بنظر تغییر کرده بود. در طی جلسه ابر و باران بمدت زیادی همه جایی بود. و احساسات من با شرایط آب و هوایی هماهنگی داشت. حال خورشید تابان و روشن میدرخشید و زمین را با نور و گرمای خود لبریز میساخت. درختان و سبزه ها طراوت یافته بودند و آسمان نیلگون شده بود. زمین بظاهر تحت آرامش خداوند لبخند میزد. پس اشعه های خورشید عدالت به ابرها و تاریکی های ذهن من خطور کرده بود و آنرا درخشان نموده بود.

بنظرم میرسید که همه باید با خدا در آشتی بوده باشند و با روح او سر زنده شده باشند. هر چیزی که چشمانم با آ<ن دوخته میشد بنظر تغییر کرده بود. درختان بنظر زیباتر بودند و نغمه پرندگان گوشنواز تر از گذشته بود – آنها بنظر در نغمه هایشان خداوند را حمد میگفتند. من جرات سخن گفتن نداشتم از ترس اینکه نکند این احساس تمام بشود و ممکن است شاهد محبت ارزشمند عیسی برای خود را از دست بدهم.

وقتی که به خانه مان در پرتلند نزدیک شدیم از میان مردانی که در خیابان کار میکردند رد شدیم. آنان با هم درباره موضوعهای معمولی صحبت میکردند ولی گوشهای من از هرچیزی کر بود الا تسبیح خداوند و کلام آنان مانند سپاسگزاری و هوشیعانا بگوش من میرسید. بسمت مادرم رفتم و گفتم: چرا همهاین مردان خدا را تسبیح میگویند و آنان در اردوی جلسات نبودند. من آنوقت نفهمیدم چرا اشک در چشمان مادرم جمع شد و لبخندی ملیح صورتش را گلگون ساخت همانطور که کلمات ساده مرا میشنید تجربه مشابه خودش را بیاد آورد.

مادرم عاشق گلها بود و در رشد و نمو آنها حظ میکرد و خانه اش را برای فرزندانش جذاب و خوشایند میکرد. ولی باغ ما قبلا هرگز چنان زیبا و دوست داشتنی نبود از آنروزی که به خانه بازگشتیم. من سیما و تجلی محبت عیسی را در هر بوته و غنچه و گلی تشخیص میدادم. این چیزهای زیبا بنظر با زبان صامت از محبت خدا سخن میگفتند.

گل رز صورتی زیبایی در باغ وجود داشت که رز شارون نام داشت. بیاد دارم که به آن نزدیک میشدم و با احتیاط و احترام گلبرگهای آنرا لمس میکردم آنها از دید من دارای تقدس بودند. قلب من با رافت وعشق برای این زیباییهای خلقت خدا لبریز میشد. من میتوانستم کمال الهی را در این گلهایی که زمین را زینت بخشیده اند ببینم. خداوند از آنان مراقبت میکرد و چشمان او که همه چیز را میبیند بر آنان دوخته بود. او آنها را آفرید و گفت که نیکوست.

من فکر کردم اگر او که این گلها را دوست دارد و از آنها مراقبت میکند و آنها را بزیبایی آراسته است پس چقدر باید از فرزندان خویش که به شکل خود آفرید مراقبت بعمل آورد. من با آرامش برای خودم تکرار کردم: من فرزند خدا هستم و او که با محبت مراقبت میکند در کنار من است. من از او اطاعت خواهم کرد و به هیچ وجه او را ناخشنود نخواهم ساخت ولی نام عزیز او را حمد خواهم گفت و همیشه او را دوست خواهم داشت.

زندگی من با نوری متفاوت بمن ظاهر گردید. مصایبی که دوران کودکی ام را تاریک کرده بود بنظر برای رحمت و خیریت من بود تا قلب مرا از دنیاگرایی و لذتهای ناخشنود کننده اش دور کند و بطرف جذابیتهای لایزال ملکوت متمایل کند.

بزودی پس از بازگشت از جلسه اردو من بهمراه چندین نفر دیگر برای آزمایش صلاحیت به کلیسا برده شدیم. ذهن من به موضوع تعمید بسیار تعمق کرده بود. گرچه نوجوان بودم تنها یک نوع تعمید مجاز توسط کلام را میتوانستم ببینم و آنهم فرو رفتن در آب بود. بعضی از خواهران متدیست به عبث تلاش کردند تا مرا متقاعد کنند که پاشیدن آب تعمید کتاب مقدسی است. شبان متدیست راضی بود تا کاندیدها را در آب فرو ببرد چنانچه آنان عقلا آن متد را ترجیح میدادند گرچه او دلالت میکرد که پاشیدن آب نیز بطور برابر توسط خداوند قابل پذیرش است.

نهایتا زمان برای ما تعیین شد تا این آئین رسمی انجام گیرد. روزی که ما دوازده نفر به دریا رفتیم تا تعمید یابیم باد زیادی می آمد. موجهای بلند غوطه میخوردند و به ساحل بر میخوردند ولی همانگونه که من صلیب سنگین او را برداشته بودم مانند رودخانه آرام بودم. وقتی که از آب بلند شدم قوت تقریبا از من رفته بود چرا که قدرت خدا بر من قرار گرفته بود. من احساس کردم که از این پس من از این دنیا نیستم بلکه از قبر آبی برخاسته ام و زندگی تازه ای یافته ام.

در همان روز عصر من به عضویت کامل کلیسا درآمدم. یک زن جوان در کنار من ایستاده بود که او هم داوطلب ورود به کلیسا بود. ذهن من آرام و شاد بود تا اینکه یک حلقه طلایی را در انگشتان آن خواهر دیدم و یک گوشواره بزرگ پر زرق و برق بر گوشهایش مشاهده کردم. سپس مشاهده کردک که کلاهش با گلهای مصنوعی تزئین شده بود و با روبانهای قیمتی مزین شده بود. خوشی من با این جلوه گری بیهوده بسردی گرائید توسط فردی که مدعی پیروی از فروتنی عیسی است.

من انتظار داشتم که شبان به آن خواهر نصیحت کند یا او را ملامت کند ولی او بظاهر پر زرق و برق او بی توجه بود و ملامتی انجام نشد. هر دوی ما به عضویت درآمدیم. دستی که با جواهرات مزین شده بود نماینده مسیح را در آغوش گرفت و اسامی هردوی ما در دفتر کلیسا ثبت شد.

این شرایط کمی باعث سرگشتگی و رنج من شد وقتی که کلام رسول مسیح را بیاد آوردم: "زنان نیز باید در طرز پوشاک و آرایش خود باوقار باشند. زنان مسیحی باید برای نیکوکاری و اخلاق خوب خود مورد توجه قرار گیرند، نه برای آرایش مو و یا آراستن خود به زیورآلات و لباس های پر زرق و برق" (اول تیموتائوس 2:9). تعلیم این کلام بنظر آشکارا توسط کسیکه باو بعنوان مسیحی وقف شده نگاه میکردم مورد بی توجهی قرار گرفته بود و کسیکه در تجربه بسی مسن تر از من بود. چنانچه براستی همانطور که من گمان کردم – تقلید از لباسهای عجیب و غریب دنیوی گناه بود – مطمئنا این مسیحیان میتوانستند آنرا درک کنند که این عمل مغایر با روح انجیل است که زمانی را که خدا بما داده نباید وقف زینت و آرایش شخص مان بشود – تواضع و خود انکاری درخور کسانی است که گناهانشان قربانی سرمدی فرزند خدا را در پی داشت.

**فصل 3**

**حس یاس و نومیدی**

در ژوئن سال 1842 آقای میلر دومین سخنرانی خود را در پرتلند ایراد کرد. احساس کردم که شرکت در این سخنرانی ها امتیاز بزرگی است چرا که دچار نومیدی شده بودم و احساس میکردم که برای ملاقات با منجی آماده نیستم. این درس دوم در شهر، وجد و هیجان بیشتری از بار اول ایجاد کرد. با چند استثنا چندکیش مختلف مسیحی دربهای کلیسای خود را بروی آقای میلر بستند. بسیاری مطالب از منبرهای مختلفدر پی این بودند تا خطاهای مالی سخنران را افشا کنند ولی جماعت مشتاق مستمع به این جلسه پیوستند درحالیکه بسیاری قادر نبودند تا وارد مجلس شوند.

جماعت بطور غیر معمولی ساکت و دقیق بودند. روش موعظه او پر از زینت و یا لفاظی نبود ولیکن او بسادگی از واقعیتهای تکان دهنده ای سخن میگفت که مستعمین را از بی تفاوتی به تحرک واداشت. اظهارات و فرضیات او بر اساس کلام خدا بود. قدرت متقاعد کننده ای کلام او را تایید میکرد که گوئی زبان حقیقت است.

او با متانت و دلسوز بود. هر وقت صندلیهای مجلس و صحن پر میشد او منبر را ترک گفته و به پائین آمده و به راهرو در میان مجلس آمده دست مردان و زنان کهنسال ضعیف را میگرفت تا جایی برای آنان پیدا کند و سپس بازمیگشت و به مطالب خود ادامه میداد. او به شایستگی پدر میلر خوانده میشد چرا که مراقب همه کسانی بود که به مجلس سخنرانی او می آمدند و رفتاری خونگرم و مهربان داشت و و رقیق القلب و خوش مشرب بود.

او سخنران جالب توجهی بود و نصایح او هم برای ایمانداران مسیحی و هم توبه ناپذیران مناسب و قدرتمند بود. گاهی اوقات وقار و هیبت جلسات او را در خود مستغرق ساخته بود. بسیاری تسلیم روح خدا میشدند. مردان مو سفید و زنان مسن با اشتیاق و با قدمهایی لرزان در پی صندلی هایی بودند تا سخنرانی او را بشنوند. بزرگسالان، کودکان و نوجوانان عمیقا به جنبش در می آمدند. ناله ها و صدای گریه و حمد خدا در محراب دعا بهم آمیخته میشدند.

به کلام موقرانه که توسط خادم خدا بر زبان رانده شده بود ایمان داشتم وقلب من بدرد می آمد وقتی که آنها ضدیت بخرج میدادند و یا طعنه و استهزاء میکردند. من بوفور به جلسات شرکت میکردم و ایمان داشتم که عیسی عنقریب در بین ابرهای آسمان می آید ولی نگرانی عظیم من آمادگی برای ملاقات با او بود. ذهن من دائما بر موضوع تقدس قلب تعمق مینمود. من بیش از هر چیز مشتاق بودم تا به این برکت عظیم نائل شوم و حس میکردم که کاملا خدا را پذیرفته ام.

در میان متدیستها درخصوص تقدیس زیاد شنیده بودم. افرادی را دیده بودم که قوای جسمی خود را تحت تاثیر قدرت ذهنی از دست داده بودند و این را بعنوان اثباتی از تقدیس شنیده بودم. ولی نمیتوانستم کاملا درک کنم که چه چیزی لازم است تا کاملا وقف خدا شوم. دوستان مسیحی من گفتند: الان به مسیح ایمان بیاور! ایمان و باور داشته باش که او ترا میپذیرد. من برای این موضوع تلاش کردم ولی آنرا ناممکن یافتم که باور کنم که به برکتی دست یافته ام که بنظرم مرا به هیجان آورد. من از سخت دلی خود در حیرت بودم که چرا نمیتوانم تجربه ای را که بواسطه دیگران نشان داده شد را داشته باشم. بنظر میرسید که من از آنها متفاوت بودم و برای همیشه از خوشی کامل قدوسیت در قلب محروم شده ام.

ایده های من در ارتباط با تطهیر و تقدیس مغشوش بود. این دو حالت در ذهن من از هم جدا و متمایز بودند با اینحال از درک اختلاف آنها قاصر بودم و یا معنی عبارتها را نمیفهمیدم و همه توضیحات واعظان بر مشکلات من افزوده بود. من قادر نبودم تا برکت را برای خودم درخواست کنم و در شگفتی بودم که آیا این فقط محدود به متدیستهاست و چنانچه در مشارکت در جلسات ظهور من درب را بروی خودم نبسته باشم آنچه که بیش از همه میخواهم که تقدیس روح خداست.

همچنان مشاهده کردم که برخی از کسانی که مدعی تقدیس بودن هستند روح تلخی را از خود نشان دادند خصوصا وقتی که موضوع بازگشت عنقریب مسیح معرفی گردید. این موضوع برای من آشکاری قدوسیتی نبود که مدعی آن بودند. من نمیتوانستم بفهمم که چرا خادمان از منبر موعظه با اصول تعلیمی که در ارتباط با رجعت ثانی مسیح که عنقریب است مخالفت میکنند. اصلاحات رو به رشد بود و بسیاری از خادمان وقف شده مسیح و افراد عامی آنرا بعنوان حقیقت درک کرده بودند. بنظرم می آمد که کسانیکه با خلوص عیسی را دوست دارند آماده خواهند بود تا اخبار آمدن او را بشنوند و از اینکه بازگشت مسیح عنقریب است خوشحال باشند.

احساس کردم که من هم میتوانم آنچه را که عادل شدن یا (بی گناهی) است را ادعا کنم. در کلام خدا خواندم که بدون قدوسیت هیچ فردی نمیتواند خدا را ببیند. پس چیزهای بالاتری برای نائل شدن وجود دارد که باید به آن دست یابم قبل از اینکه بتوانم از حیات ابدی خاطر جمع شوم. من بر روی آن موضوع بطور مداوم مطالعه کرده بودم چراکه باور داشتم که مسیح بزودی می آید و. از این میترسیدم که برای دیدن او آماده نباشم. کلام سرزنش و محکومیت روز و شب در گوشهایم صدا میکرد وگریه دائم من نزد خدا این بود که چه باید کنم تا رستگار شوم؟

در ذهن من عدالت خدا رحمت و محبت وی را تحت الشعاع داده بود. به من تعلیم داده شده بود که بهجهنم آتشین ابدی باور داشته باشم و فکر ترسناک همیشه در ذهن من بود که گناهان من بیش از این بزرگ هستند تا بخشیده شوم و اینکه برای همیشه گمراه خواهم بود. تشریحات ترسناکی که از جانها شنیده بودم مرا در مرگ روحانیم در عمق ذهنم غرق ساخته بود. شبانان در منبر تصویرهای روشنی از دست رفتگان را تشریح میکردند. آنان تعلیم میدادند که خداوند هیچ کس الا تطهیر شدگان را رستگار نخواهد کرد. چشمان خدا همواره بر ماست هر گناهی ثبت شده است و سزای خود را خواهیم دید. خداوند خود دفتر اعمال را با حکمت ازلی بدقت نگاهداشته است و هر گناهی که مرتکب میشویم برعلیه ما ثبت گردیده است.

شیطان بعنوان فردی مشتاق برای گرفتن طعمه خود است تا ما را به عمق اندوه ببرد و مصایب ما را در وحشت سوختن در جهنم ابدی بیشتر کند جائیکه پس از شکنجه هزاران هزاران سال شعله های آتشین بر قربانیان موج میزند که فریاد میزنند: برای چه مدت خدایا برای چه مدت؟ و پاسخ به آن جهنم عمیق خواهد رفت: برای ابد. دوباره گداخته های مذاب از دست رفتگان را فرا خواهد گرفت و آنان را به اعماق دریای خروشان آتشین خواهند برد.

در حالیکه به این شرح وحشتناک گوش میدادم تصورات من شکل میگرفت و عرق میکردم و منکوب کردن فریاد اندوه و اضطراب مشکل مینمود چراکه از هم اکنون دردهای مرگ و فنا را حس میکردم. آنگاه شبان به شبهه ها و نامعلومیهای دنیا ادامه میداد. در یک لحظه ممکن است اینجا باشیم و لحظه ای دیگر در جهنم یا یک لحظه بر زمین و لحظه بعد در بهشت. آیا دریاچه آتش و مشارکت با اهریمنان را انتخاب میکنیم یا سعادت بهشت با فرشتگان برای همراهانمان؟ آیا صدای شیون و لعنتهای جانهای از دست رفته را در سراسر ابدیت میشنویم یا سرودها و نغمه ها از عیسی را در مقابل تخت او؟

پدر آسمانی در ذهن من بعنوان فردی ستمگر معرفی شده بود که از درد و رنج محکومین محظوظ میشود آنکه رئوف و دوست غمخوار گناهکاران نیست که مخلوقات خود را با محبت دوست دارد و آرزومند است تا آنان رستگار شده و به ملکوت او وارد شوند.

احساسات بسیار حساسی داشتم. من از این هراس داشتم تا هر مخلوق زنده ای را دچار درد و رنج سازم. وقتی دیدم که با حیوانات بدرفتاری میشود قبل من برای آنان بدرد می آمد. شاید همدردیهای من بسادگی با رنج به قلیان می آمد زیرا من خودم قربانی ظلم ناشی از بی فکری شده بودم که ناشی از جراحت دوران کودکی ام بود. ولی وقتی این فکر ذهنم را اشغال میکرد که خدا از شکنجه مخلوقات خود محظوظ میشود که به شکل وی خلق شده بودند دیواری از تاریکی بنظر مرا از او جدا میساخت. وقتی که تامل کردم که خالقث جهان بدکاران را در جهنم غوطه ور خ9واهد ساخت که در آنجا تا به ابد بسوزند قلبم از ترس می ایستاد و نومید میشدم که چقدر ظالمانه و ستمگرانه است که کسی فرستاده شود تا مرا از سرنوشت شوم گناه نجات دهد.

من فکر میکردم که سرنوشت گناهکار محکوم نصیب من خواهد شد تا شعله های جهنم را برای همیشه متحمل شود به همان اندازه ای که خدا وجود دارد. این گمان در ذهن من عمقی شد تا اینکه ترسیدم که عقلم را از دست بدهم. من به حیوانات گنگ رشک میبردم زیرا آنان جانی ندارند تا بعد از مرگ تنبیه شود. خیلی وقتها آرزو میکردم که ایکاش بدنیا نیامده بودم.

تاریکی مطلق بر من مینشست وبنظر میرسید که هیچ طریقی نیست تا بتوان از سایه های آن خلاص شد. آیا حقیقت به من معرفی شده است همانطوری که الان آنرا فهمیده ام و سرگشتگی و اندوه مرا نحیف ساخته بود. اگر عشق به خدا بیشتر ساکن شود و داوری سختگیرانه او کم شود زیبایی و جلال شخصیت او محبتی عمیق و مشتاقانه را برای خالقم در وجودم الهام مینمود.

از آن زمان فکر کردم که بسیاری از ساکنان تیمارستانها با تجربه ای مشابه من به اینجا آورده شده اند. ضمیر آنها دچار حس گناه شده و ایمان متزلزل جرات ادعای وعده آمرزش خدا را ندارد. آنان به شرح ارتدکس درباره جهنم گوش میدادند تا اینکه بنظر میرسد که خون رگهای آنان دلمه شده و آن حکایتهای جعلی بر لوحه خاطر آنان داغ خورده و حک شده است. در خواب یا بیداری، آن تصویر دهشتناک در مقابل دیدگان آنها بود تا اینکه تخیلات جای واقعیت را بگیرد و آنها تنمها شعله های آتشین جهنم افسانه ای مجهول را میدیند و تنها فریادهای دلخراش فنا شدگان را میشنیدند. با این خرافات عقل زایل میشود و مغز با اوهام و رویاهای ترسناک پر میشود.

من هرگز در جمع صحبت نکرده بودم و تنها چند کلام آنهم با کمروئی در دعا گفته بودم. حال قویا تحت تاثیر قرار گرفته بودم تا خداوند را در جلسات دعای کوچکمان جستجو کنم. من جرات نداشتم و میترسیدم که دست پاچه شوم و در ابراز افکارم ناکام بمانم. ولی قویا حس میکردم که وظیفه دارم که دعا کنم و وقتی که در خلوت و خفا مباردت به دعا میورزیدم بنظر میرسید که خدا را استهزاء میکنم زیرا از اراده او قصور ورزیده بودم. نومیدی مرا در بر گرفت و برای سه هفته تمام هیچ پرتو نوری بر تاریکی که مرا احاطه کرده بود نتابید.

مصیبتی که در ذهن داشتم شدید بود. گاهی اوقات برای تمام شب جرات نداشتم تا چشمانم را ببندم بلکه منتظر میماندم تا خواهر دوقلویم عمیقا بخواب برود سپس بی سر و صدا تختم را ترک میکردم و بر روی زمین زانو میزدم و در سکوت با درد و اندوهی که نمیتوانم وصف کنم دعا میکردم. خوف سوختن در آتش جهنم همیشه با من بود. میدانستم که با این وضعیت نمیتوانم برای مدتی طولانی زندگی کنم و جرات نداشتم بمیرم و به سرنوشت دهشتناک گناهکاران دچار شوم.

من به کرات تقریبا تمام شب را در دعا باقی میمانم، ناله میکردم و میلرزیدم، با اضطرابی غیرقابل بیان و نومیدی که توصیف آن ناممکن است. خدایا رحم کن! این استدعای من بود مانند آن باجگیر بیچاره – من جرات نداشتم تا چشمانم را به آسمان بالا ببرم ولی سرم را بزمین خم کرده بودم. من قوتم را از دست داده و ضعیف شده بودم و با اینحال رنج و نومیدی را در سینه ام حبس کرده بودم.

در حالیکه در این وضعیت دلتنگی و نومیدی بودم رویایی دیدم که تاثیر عمیقی بر ذهنم گذاشت. من در رویا یک معبد دیدم که بسیاری از افراد در آن جمع شده بودند. تنها کسانی که به آن معبد پناه برده بودند در زمان پایانی نجات می یافتند. همه کسانی که بیرون بودند برای همیشه از دست میرفتند. جماعتی که براههای مختلفی میرفتند آنانیرا که به معبد رفته بودند را تمسخر و دست انداختند و به آنان گفتند که این برنامه ایمن فریب و حیله گری است که در واقع هیچ خطری وجود ندارد که از آن اجتناب کرد. آنان حتی بعضی را نگاه داشتند تا از آنان برای عبور از دیوار ممانعت بعمل آورند.

با نگرانی و دلهره از اینکه مبادا مورد تمسخر قرار بگیرم فکر کردم بهتر است تا منتظر بمانم تا جماعت پراکنده شوند یا اینکه بتوانم بدون اینکه توسط آنان دیده شوم وارد بشوم. ولی تعداد افزایش یافت در عوض اینکه کم شود و با ترس از اینکه دیر بشود با سرعت خانه ام را ترک کردم و وارد جمع شدم. با اضطرابی که داشتم تا به معبد برسم توجه نکردم یا بی ملاحظه بودم از اینکه جماعتی در اطرافم هستند. در ورود به ساختمان دیدم که معبد وسیع با یک ستون پهن نگهداری شده بود و به آن بره ای بسته شده بود که ذبح شده بود که ذبح شده و خون از آن جاری است. ما که حضور داشتیم میدانستیم که این بره بخاطر ما کوفته و دریده شده بود. همه کسانی که وارد معبد شده بودند بایستی در مقابل آن بیایند و گناهان خود را اعتراف کنند.

درست قبل از اینکه بره جلال داده شود و بر تخت بنشیند جمعیت خیلی بنظر شاد بودند. نور ملکوت بنظر بر دخساره آنان تابیده بود و آنان خدا را حمد گفتند و آواز شادمانی و سپاسگزاری سر دادند که مانند آواز فرشتگان بود اینها افرادی بودند که در مقابل بره آمده و به گناهانشان اعتراف کرده و آمرزش یافتند و حال با خوشی در انتظار واقعه شاد بودند.

حتی پس از اینکه وارد معبد شدم ترسی مرا فرا گرفت و حسی از شرم که باید خود را در برابر این مردم فروتن سازم. ولی بنظرم رسید که مجبورم تا به پیش بروم و با آهستگی براه خودم بسمت ستون میرفتم تا در برابر بره قرار بگیرم آنگاه شیپوری بصدا درآمد و معبد لرزید و هیاهوی ظفر از مقدسین برخاست – روشنایی عظیمی ساختمان را منور ساخت آنگاه همه چیز در تاریکی محض بود. مردم شادمان با نور ناپدید شدند و من تنها در سکوت ترسناک شب باقی ماندم. من با ناراحتی فکری از خواب پریدم و میتوانستم بسختی خود را متقاعد کنم که خواب میدیده ام. بنظرم آمد که سرنوشت شوم من رقم زده شده بود که روح خدا مرا ترک کرده و هرگز باز نخواهد گشت.

پس از این طولی نکشید که رویای دیگری دیدم. بنظرم رسید که خوار و مطرود شده ام و دستانم بر صورتم قرار دارد . فکر میکنم که: اگر عیسی بر روی زمین بود من نزد او میرفتم و خود را بپای او می انداختم و همه رنجها و آلام خود را باو میگفتم. او از من روی نخواهد گرداند و او بمن رحم خواهد کرد و من او را دوست داشته و همواره او را خدمت خواهم کرد. آنگاه درب باز شد و فردی با شکل و رخساری زیبا وارد شد. او با افسوس بمن نگاه کرد و گفت: آیا دوست داری که عیسی را ببینی؟ او اینجاست و اگر دوست داشته باشی میتوانی او را ببینی. هرچه که داری بردار و بدنبال من بیا.

من با خوشی زائیالوصفی این را شنیدم و شادمان همه چیزهای کوچکی را که داشتم برداشتم، هر چیز کم بهایی را و مسیر راهنمایی شده را دنبال کردم. او مرا به پلکانی که بظاهر باریک بود هدایت کرد. وقتی شروع به بالا رفتن کردم او بمن هشدار داد که چشمانم را بسمت بالا بدوزم مبادا که سرگیجه بگیرم و سقوط کنم. بسیاری از کسان دیگر که از پلکان شیبدار بالا میرفتند قبل از اینکه به بالا برسند سقوط کردند.

نهایتا ما به آخرین پله رسیدیم و در مقابل درب ایستادیم. در اینجا راهنمای من بمن گفت تا همه چیزهایی را که با خود آورده بودم رها کنم. من با خوشی آنها را زمین گذاشتم سپس او درب را باز کرد و بمن فرمان داد تا وارد شوم. در یک لحظه من در مقابل عیسی ایستادم. آن رخسار زیبا اشتباه نبود. آن بیان و تجلی مهربانی و حشمت نمیتوانست به هیچ کس دیگری تعلق داشته باشد. وقتی او بمن چشم دوخت من یکمرتبه دانستم که او با تمامی وضعیت زندگی من آشنا بوده است و همه افکار و احساساتم را میداند.

من سعی کردم تا خود را از نگاه خیره او محافظت کنم. احساس میکردم که قادر نیستم تا در مقابل چشمان جستجوگر او تاب بیاورم. ولی او با لبخندی نزدیکشد و دست خود را بر سرم گذاشت و گفت: ترسان مباش. صدای دلنواز او قلب مرا بهیجان درآورد. با چنان خوشی که قبلا هرگز تجربه آنرا نداشتم. من بسیار خوش بودم تا کلامی را جاری کنم ولی بر احساسم غلبه یافتم و بپای او بخاک افتادم. در حالیکه درمانده آنجا افتاده بودم مناظر زیبا و پرشکوهی از مقابل چشمانم گذشت و بنظرم به آرامش و ایمنی ملکوت دست یافته بودم. بالاخره قوت بمن بازگشت و برخاستم. چشمان دوست داشتنی عیسی همچنان بمن مینگریست و لبخند او جانم را از شادی پر ساخت. حضور او مرا با قدوسیت و کرامت و محبتی غیرقابل بیان لبریز ساخت.

راهنمای من حال در را باز کرد و هر دو وارد شدیم. او بمن فرمود تا دوباره چیزهایی را که گذاشته بودم بردارم. چنین کردم. او بمن ریسمانی سبز داد. با این کار او مرا به مکانی در کنار قلبم راهنمایی کرد و وقتی آرزو کردم تا عیسی را ببینم ریسمان را تا منتهای درجه کشید. او بمن اخطار کرد که برای مدتی طولانی ریسمان را نبندم مبادا که گره بخورد و صاف کردن آن با سختی روبرو شود. من ریسمان را در کنار قلبم گذاشتم و با شادمانی از نردبان باریک پائین آمدم و خدا را شکر گفته و به هرکسی که دیدم گفتم که در کجا می توانند عیسی را بیابد. این رویا بمن امید داد. ریسمان سبز معرف ایمان من بود و زیبایی و بی آلایشی اعتماد به خدا در جانم شروع به طلوع کردن نمود.

حال همه غمها و سرگشتگیهای خود را به مادرم گفتم. او با رافت با من همدردی کرد و بمن توصیه کرد تا برای مشاوره نزد آقای «استاکمن» که ارشدکلیسا بود بروم او که بعدها اصول دکترین ظهور را در پرتلند موعظه کرد. من به او اطمینان داشتم چراکه او خادم جانسپار مسیح بود. بمحض شنیدن داستان من او با مهربانی دست خود را بر سرم گذاشت و با اشکهایی که در چشم داشت گفت: اِلن تو فقط یک کودک هستی. تجربه تو یکی از تجربیات منحصر بفرد در سن و سال توست. عیسی باید ترا برای کار خاصی آماده کرده باشد.

او سپس بمن گفت که حتی اگر من فرد بزرگسالی بودم و با شک و نومیدی بستوه آمده بودم، او بمن گوشزد میکرد که او میداند که امیدی برای من از طریق محبت عیسی وجود دارد. رنج فعلی که از آن رنج میکشیدم گواه مثبتی بود که روح خدا در من جد و جهد میکند. او گفت که وقتی گناهکار از تقصیر خود سخت دل شود او بزرگی خطاکاری خود را درک نمیکند ولی خود را فریب میدهد که او راه درستی را در پیش گرفته و در خطر خاصی نیست. روح خداوند او را رها میکند و او بیتفاوت و لاقید میشود و یا به هیچ چیزی بی اعتنایی نمیکند. این مرد نیکوکار بمن از محبت خداوند برای فرزندان خطاکار خود گفت که بر غم خوشحال بودن در نابودی آنها، اشتیاق دارد تا آنان را در ایمان و اعتماد بی آلایش بسوی خود جلب کند. او در محبت عظیم مسیح و برنامه رهایی ساکن بود.

او از بداقبالی کودکی ام صحبت کرد و گفت که در واقع این مصیبت دردناکی بود ولی بمن گفت که ایمان داشته باش که دست پر محبت پدر از من برداشته نشده است که در زندگی آینده وقتی که غباری که ذهن مرا تیره و تار کرده پاک شود من حکمت مشیت الهی که بنظر بسیار ظالمانه و اسرارآمیز بوده را تشخیص خواهم داد. عیسی به حواریون خویش گفت: "اکنون علت کار مرا درک نمی کنی؛ ولی یک روز خواهی فهمید\* ". در آینده ما دیگر از میان عینک تاریک نگاه نمیکنیم ولی با اسرار محبت الهی مواجه میشویم.

\* (یوحنا 7: 13)

او گفت: اِلن برو و راحت و بخانه خودت برگرد و به عیسی اعتماد داشته باش چرا که او محبت خود را از کسی که او را طلب میکند دریغ نخواهد کرد. او سپس با شور و حرارت برای من دعا کرد و بنظر میرسد مه خداوند مطمئنا دعای مقدسین خود را مورد توجه قرار میدهد حتی اگر درخواستهای فروتنانه من شنیده نشده باشد. من حضور او را ترک گفتم و با آسودگی و دلگرمی رفتم.

در طی دقایقی که از طریق ارشد کلیسا آقای استاکمن ارشاد و راهنمایی میشدم شناخت بیشتری از موضوع محبت خدا و رقت و دلسوزی او یافتم که بیش از همه موعظه ها و اندرزهایی بود که تاکنون هرگز نشنیده بودم. من به خانه بازگشتم و دوباره بسراغ خدا رفتم و قول دادم که هر کاری و رنجی را که او بخواهد متحمل خواهم شد اگر اگر تنها لبخندهای عیسی بتواند قلبم را خوشحال کند. همان وظیفه ای بمن محول شد که قبلا ذهنم را مشوش کرده بود – که صلیب خود را در میان جماعت گرد آمده خدا بر دوش بردارم. یک فرصت بوجود آمد – در آن شب جلسه دعا بپا بود که به آن پیوستم.

در دعایی که برپا شد در خلال دعا بخود لرزیدم. پس از اینکه تعدادی دعا کردند من صدای خود را بلند کرده بودم بدون اینکه خودم از آن آگاه بوده باشم. همانطور که دعا کردم درد و رنج جان که برای مدتها طولانی آنرا بر دل خود حمل میکردم برداشته شد و برکت پروردگار مانند شبنم بر من نازل شد. من خداوند را از اعماق قلبم ستایش کردم. هرچیزی بنظر از من رخت بربسته بود الا عیسی و جلال او و من حس آگاهی خود را از آنچه که در اطرافم میگذرد از دست دادم.

روح خدا در آن شب با چنان قدرتی بر من سکن گردید که قادر نبودم که به خانه بروم. در روز بعد وقتی که بازگشتم تغییر بزرگی در اندیشه و ذهن من حادث گردیده بود. بنظر می آمد که من آن فردی نبودم که خانه پدرم را در شب گذشته ترک کرده بودم. این عبارت بطور پیوسته در افکارم بود: "خداوند شبان من است چیز دیگری نمیخواهم". هر وقت که با آرامش این کلام را تکرار میکردم قلبم از شادی لبریز میشد.

نگرش و بینش من نسبت به خدا تغییر کرد. من حال به او بعنوان یک ولی رئوف نگاه میکردم بیش از یک حاکم مستبد و سختگیر که مرا مجبور میکند تا کورکورانه او را اطاعت کنم. قلب من عمیقا با شور و شعف بسوی خدا متمایل شده بود. اطاعت از اراده او خوشی را تداعی میکرد و در خدمت او بودن مسرت بخش بود. هیچ ابری نتوانست نوری که اراده خدا را بر من تابانیده بود را بپوشاند. من پشتگرمی منجی ساکن شده در قلبم را احساس کردم و حقیقت از آنچه که عیسی گفته بود را درک کردم: "من نور جهان هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور حیات را خواهد داشت\* ".

\* یوحنا 8: 12

آرامش و شادی من چنان با افسردگی و اضطراب قبلی ام مغایرت داشت که بنظرم گوئی که از جهنم نجات داده شده و به بهشت منتقل شده ام. من حتی میتوانستم خداوند را برای آن بداقبالی که مرا در زندگی ام برنج آورده بود ستایش کنم چراکه روشهایی برای ترمیم افکارم درباره ابدیت بود. با غرور و جاه طلبی ذاتی نمیتوانستم قلب خود را به عیسی بسپارم چراکه مصیبت دردناکی که بر من ضربت زده بود بگونه ای مرا از پیروزی ها و بادسری های دنیایی نجات داده بود.

برای شش ماه هیچ ابری بر ذهنم سایه نیفکند و از وظایفم قصور نکردم. تمام سعی و تلاش من انجام اراده خدا بود و نگاه داشتن عیسی و ملکوت بطور دائمی در ذهنم. من غافلگیر و از خود بیخود شده بودم با دیدگاههای روشنی که حال به من از کفاره و کار مسیح ارائه شده بود. من تلاش نخواهم کرد تا بیش از این افکارم را توضیح دهم همینقدر بس اینکه چیزهای قدیمی گذشته بود و همه چیز تازه شده بود. هیچ ابری نمیتوانست به برکت و سعادت کامل من آسیب رساند. من مشتاق بودم تا داستان محبت عیسی را بگویم و تمایلی احساس نکردم تا خود را درگیر مکالمات معمولی با هرکسی کنم. قلب من با محبت و آرامش خدا پر شده بود.

آن شب پس از اینکه برکت عظیم را دریافت کرده بودم در جلسه "ظهور" شرکت جستم. وقتی که زمان برای پیروان مسیح فرا رسید تا از موهبتهای او سخن بگویند من نتوانستم ساکت باقی بمانم بلکه برخاسته و تجربه خود را به مشارکت گذاشتم. هیچ فکری در ذهنم رسوخ نکرد که چه باید بگویم بلکه داستان ساده محبت عیسی از زبانم بسادگی روان شد و قلبم چنان از قید تاریکی شاد بود که مردم را نمیدیدم و بنظرم تنها با خدا سخن میگویم. من در ابراز آرامش و شادی هیچ مشکلی نیافتم بجز اشکهای سپاسگزاری که باعث هقهقه در گفتارم شد وقتی که از محبت شگفت انگیزی که عیسی بمن نشان داده بود.

ارشد کلیسا آقای استاکمن حضور داشت. او اخیرا ژرفای نومیدی مرا دیده بود و تغییر قابل توجهی در سیما و احساسات او بود که قلب او را متاثر ساخته بود. او با صدای بلند میگریست و با من خوشی میکرد و خدا را برای تایید رحمت و عطوفت رئوفانه خدا حمد میگفت.

مدتی از این برکت عظیم نگذشته بود که در یک گردهمایی در کلیسای مسیح شرکت جستم که آقای "براون" کشیش آن بود. از من دعوت شده بود تا تجربه خود را به مشارکت بگذارم و من نه تنها آزادی بیان را احساس کردم بلکه شادی در گفتن داستان ساده ای از محبت عیسی و خوشی از اینکه توسط خدا پذیرفته شده ام. وقتی که با قلب مطیع و چشمالن اشکبار سخن گفتم جانم غرق در شکرگزاری آسمانی شد. قدرت ذوب کننده پروردگار بر جمعیت نشست. بسیاری گریه میکردند و دیگران خدا را حمد میگفتند.

گناهکاران دعوت شدند تا برای دعا برخاسته و بسیاری این دعوت را اجابت نمودند. قلب من بخاطر برکتی که بمن داده بود بسیار سپاسگزار بود که اشتیاق داشتم تا دیگران در این خوشی مقدس مشارکت جویند. ذهن من عمیقا برای کسانی که ممکن است با ناخشنودی خدا و بار گناه در رنج باشند علاقمند بود. درحالیکه تجربیات خود را به مشارکت میگذاردم احساس کردم که هیچ کسی نمیتواند از آمرزش محبانه خدا مقاومت کند که بطور شگفت انگیزی مرا متحول کرده بود. واقعیت تحول واقعی بنظر برایم چنان واضح بود که حس کردم به دوستان جوانم کمک کنم تا نور هدایت را بیابند و در هر فرصتی نفوذ خود را بکار بردم.

من جلسه هایی را با دوستان جوانم سازماندهی کردم. برخی از آنان بطور قابل ملاحظه ای بزرگتر از من بودند و تعدادی هم متاهل بودند. تعدادی از آنان تهی و بی فکر بودند – تجربه من بر ایشان مانند یک داستان کسل کننده بود و به درخواست من اعتنایی نکردند. ولی من مصمم بودم تا از تلاشهای خود هرگز دست برندارم تا اینکه این جانهای عزیز که بر ایشان بسیار دلنگران بودم تسلیم خداوند بشوند. چندین شب را با دعاهای پرشور برای کسانی که گردهم آورده بودم دعا کردم.

برخی از اینها از روی کنجکاوی به ما پیوستند تا بشنوند که من چه میگویم، دیگران هیچ نگرانی و توجهی از خود نشان ندادند. ولی در هر یک از جلسات کوچکی که داشتیم من برای هر یک بطور جداگانه به تشویق و دعا ادامه دادم تا اینکه هر یک خود را تسلیم عیسی کرده و شایستگی محبت رحمانی او را تصدیق کردند. هر یک از آنان بسوی خدا بازگشت نمودند.

هر شب در رویاهایم برای نجات جانها کار میکردم. در چنین زمانهایی موارد خاصی به ذهنم خطور کرد و پس از آن آنها را جستجو کرده و برایشان دعا کردم. در هر وهله یکی از این افراد خود را تسلیم خدا کرد. برخی از برادران بطور جدی ترسیدند که من بیش از حد برای تحول جانها غیور هستم ولی زمان برای من خیلی کوتاه بنظر میرسید که واجب بود. همه کسانی که امید به ابدیت متبارک داشتند و چشم انتظار آمدن عاجل مسیح بودند برای کسانی که همچنان در گناهانشان هستند و در لبه ویرانی ایستاده اند بدون وقفه کار کنند.

گرچه من خیلی جوان بودم برنامه رستگاری در ذهنم بسیار روشن بود و تجربه شخصی من چنان برجسته بود که بمجرد توجه کردن به این موضوع میدانستم که این وظیفه من بود تا به تلاشهای خود برای نجات جانهای ارزشمند ادامه دهم و در هر فرصتی دعا نموده و مسیح را شهادت دهم. سراسر وجود من به خدمت به سرورم پیشکش و وقف شده بود. من مصمم بودم تا خداوند را خشنود سازم و چنان زندگی کنم آنگونه که منتظرم تا منجی ام آمده و اجرا ایمانم را بدهد. مانند یک کودک حس میکردم که بسوی پدرم آمده ام و از او پرسیدم که او چه میخواهد تا برایش انجام دهم. وقتی وظیفه من آشکار شد بزرگترین شادی من بود تا آنرا انجام دهم. آزمونهای عجیب و غریبی گاهی اوقات مرا عاجز میکرد. کسانی که در تجربه مسن تر از من بودند تلاش میکردند تا مرا پس بزنند و گرمی ایمان مرا سرد کنند ولی با لبخندهای عیسی که زندگی مرا درخشان کرده بود و محبت خدا در قلبم، من براه خود با روح شاد ادامه دادم.

همچنانکه اوایل زندگی خود را بیاد می آوردم برادرم که محرم امیدها و ترسهای من بود همدرد صمیمی من در تجربه های مسیحی ام بود، با سیلی از خاطرات محبت آمیز. او یکی از کسانی بود که بنظر گناه کم او را وسوسه مینمود. او بطور ذاتی عابد بود. او هرگز در پی جمع جوانان و خوشگذرانی نبود ولی جمع مسیحیان را انتخاب کرده بود چراکه تحول آنان طریق زندگی او را ارشاد مینمود. رفتار او از سن وسال او جلوتر بود او موقر و آرام بود و ذهن او بطور دائم از اندیشه های مذهبی پر بود. کسانی که او میشناختند میدانستند که زندگی او هدفدار است و او بعنوان الگویی برای جوانان است، نمونه زنده ای از فیض و زیبایی مسیحیت واقعی.

**فصل 4**

**ترک کلیسای متدیست**

خانواده پدرم همچنان گهگاه به کلیسای متدیست میرفتند و همچنین کلاسها بطور خصوصی در خانه ها برقرار بود. یک شب برادرم روبرت و من به کلاس رفتیم. خادم تشکیل کلاس حاضر بود. وقتی که نوبت برادرم شد او با تواضع سخن گفت با اینحال با وضوح از لزوم آمادگی برای شایسته شدن برای ملاقات با منجی وقتی که او با قدرت و جلال عظیم خود در میان ابرها بیاید. درحالیکه برادرم سخن میگفت نور آسمانی بر سیمای همیشه رنگ پریده اش قرار گرفت. او فراتر از محیط پیرامونی در روح ادامه میداد و چنان سخن میگفت گوئی که در محضر عیسی قرار دارد. وقتی که من فرا خوانده شدم تا صحبت کنم، فارغ البال در روح با قلبی مملو از محبت و آرامش ایستادم. من داستان مصیبت عظیم خود را گفتم و اینکه چگونه برکت را دریافت نمودم، و همنوائی کامل به اراده خدا و خوشی خود را از اخبار آمدن عاجل رهایی بخش که فرزندان خود را به خانه خواهد برد را در میان گذاشتم.

در سادگیم انتظار داشتم که برادران و خواهران متدیست احساسات مرا درک کنند و با من خوشی کنند. ولی من نومید شدم، چندین خواهر غرغرکنان صندلی های خود را باسر و صدا حرکت دادند و پشت خود را بمن برگرداندند. من نمیدانستم که چه چیزی آنان را دلخور کرده است و بطور خلاصه صحبت کردم، و بی میلی و مذمت آنان را حس کردم. وقتی از سخن گفتن دست کشیدم خادم «ب» از من پرسید آیا بهتر نیست تا زندگی طولانی دلپذیر و مفیدی داشته باشیم و کارهای خوب انجام دهیم تا اینکه عیسی بطور عاجل بیاید و گناهکاران بیچاره را نابود سازد. من پاسخ دادم که مشتاق آمدن عاجل عیسی هستم. آنگاه گناه پایان خواهد پذیرفت و ما برای همیشه از تقدس محظوظ خواهیم شد، بدون اهریمنی که ما را وسوسه کند و به گمراهی بکشاند.

آنگاه او پرسید آیا بهتر نخواهد بود تا با آرامش بر تخت خود بمیرم تا اینکه از درد تحول و تغییر عبور کنم در حالیکه زنده هستم، از فناپذیری به فناپذیری. پاسخ من این بود که من آرزو دارم که عیسی بیاید و فرزندان خود را ببرد و اینکه میخواهم مرگ و زندگی ام به اراده خدا باشد و میتوانم بسادگی همه مصایب را تحمل کنم که میتواند برای لحظه ای باشد، بر یک چشم بر هم زدن، و این که من خواهان این هستم که چرخهای زمان بسرعت بگردند و آن روز خوش بیاید وقتی که این جسمهای فانی تغییر کنند و مانند بدن پر جلال مسیح متبدل گردند.. من همچنین اظهار داشتم که وقتی با خداوند زندگی کنم آنگاه مشتاقانه خواهان ظهور او خواهم بود. در اینجا بود که بنظر بسیاری ناخشنود و دلگیر شدند.

وقتی رئیس جلسه دیگران را در کلاس خطاب کرد او خوشی عظیمی را در انتظار هزاره ابراز داشت، وقتی که زمین از معرفت خدا لبریز گردد، همانطور که آبها دریاها را پر ساخته اند. او مشتاق دیدن این دوره باشکوه خواهد بود. پس از اینکه جلسه ختم شد متوجه شدم که کسانی که قبلا با من مهربان و دوستانه بوده اند با سردی با من رفتار میکنند. من و برادرم با اندوه به خانه بازگشتیم از اینکه توسط برادران مورد سوءتفاهم واقع شده ایم و اینکه موضوع در شرف بودن آمدن عیسی باعث تلخکامی آنان شده است. با اینحال ما متشکر بودیم که توانستیم نور ارزشمند در انتظار آمدن پروردگار را تشخیص دهیم. پس از این دیگر در جلسه کلاس ها شرکت نجستیم.

ما فرصتی میخواستیم تا درباره محبت ارزشمند خدا سخن بگوئیم چرا که ما را سرزنده کرده بود. من بطور اخص مایل بودم تا درباره نیکوئی خدا و رحمت او سخن بگویم. تغییر شگرفی در من صورت پذیرفته بود و بدین سبب از هر فرصتی رمیخواستم بهره ببرم تا محبت منجی ام را شهادت دهم.

وقتی که نوبت من شد تا حرف بزنم اظهار داشتم که از محبت عیسی محظوظ شده ام و چشم براهم تا رهایی دهنده ام را هر چه زودتر ببینم. اعتقادی که آمدن مسیح نزدیک است جانم را به جنب و جوش درآورده بود تا مشتاقانه در جستجوی تطهیر با روح خدا باشم. در اینجا رهبر کلاس حرفم را قطع کرد و گفت: "تو تطهیر را از طریق متدیسم دریافت کرده ای خواهر نه از طریق فرضیه غلط". من حس کردم که اجبار دارم تا حقیقت را اقرار کنم که از طریق متدیسم نیست که قلب من برکت تازه را دریافت نموده است بلکه با حقایق مربوط به حضور شخصی مسیح است. من از طریق آن به آرامش و خوشی و محبت کامل نائل شدم. بدیسنسان شهادت من خاتمه یافت آخرین شهادتیکه در میان برادران و خواهران متدیست در کلاس ابراز نمودم.

آنگاه روبروت با رفتاری فروتنانه خود سخن گفت با این وجود چنان واضح و متاثر کننده که بعضی بگریه افتادند و بجنبش درآمدند ولی دیگران بنشانه اعتراض سرفه کردند و بنظر ناراحت و پریشان حال آمدند. پس از ترک کلاس ما دوباره درباره ایمان خود حرف زدیم و شگفت زده شدیم که برادران و خواهران مسیحی ما از شنیدن سخنانی راجع به آمدن منجی چقدر کم طاقت و بی تحمل هستند. ما فکر کردیم که اگر آنان عیسی را دوست دارند، که باید چنین میبود، نباید از شنیدن بازگشت ثانی او آزرده خاطر میشدند بلکه برعکس باید از شنیدن چنین خبری دلشاد میشدند.

ما متقاعد شده بودیم که نباید بیش از این کلاسها شرکت کنیم. امید ظهور پر جلال مسیح جان ما را لبریز ساخته بود و مشوقی بود تا برخاسته و سخن بگوئیم. این امر بنظر خشم کسانی را برافروخته بود تا برضد دو فرزند خاضع برآیند که با ایمانی سخن میگویند که قلبهایشان را با آرامش و شادی پر ساخته است. این شاهدی بود از اینکه ما در کلاسهای درس آزادی بیان نداریم چراکه شهادت ما در خاتمه کلاس باعث شد تا از سوی برادران و خواهرانی که به آنها احترام میگذاریم و آنانرا دوست داشتیم مورد تمسخر و طعنه هایی قرار بگیریم که به گوشهای ما رسید.

ادونتیستها در این زمان جلسه ای در تالار بتهوون داشتند. پدر با خانواده اش بطور مرتب در جلسات شرکت میجستند. دوره رجعت ثانی اینطور تعلیم داده شده بود که در سال 1843 واقع شد. این زمان بنظر خیلی کوتاه می آمد که جانها بتوانند نجات داده شوند که من مصمم بودم تا با تمام توان خود گناهکاران را به نور حقیقت هدایت کنم. ولی بنظر برای چنین جوانی غیرممکن بود که با ضعف جسمانی اینهمه کار بزرگ را بتواند انجام دهد.

من دو خواهر در خانه داشتم سارا که چندین سال بزرگتر از من بود و خواهر دوقلویم الیزابت. ما درباره موضوع بارها در میان خودمان گفتگو کردیم و تصمیم گرفتیم هر طوری شده پول دربیاوریم و کتاب و نشریه بخریم و بطور رایگان پخش کنیم. این بهترین کاری بود که میتوانستیم انجام دهیم و این کار کوچم را با خوشحالی انجام دادیم. من تنها میتوانستم بیست و پنج سنت در روز کار کنم ولی لباس من ساده بود و چیزی برای تزئین خرج نشد چرا که نمایش متظاهرانه در دیدگاه من گناه جلوه میکرد پس من هرچه را که جمع کرده بودم برای خرید کتابهای مناسب خرج کردم. اینها بدست اشخاص باتجربه داده شد تا به خارج ارسال شود.

هر برگ چاپ شده در این باره در چشمان من ارزشمند بود چراکه پیامهای نور به جهان بود که آنها را فرا میخواند تا خود را برای وقایع بزرگ که در شرف وقوع است آماده کنند. روزها پس از یکدیگر در تخت نشستم و به پشتی تکیه دادم و وظیفه ای را که به آن اختصاص داده شده بودم را با انگشتان لرزان انجام میدادم. بسیار مراقب بودم که چطور سکه ها را کنار بگذارم که باید خرج خواندن موضوعاتی میشد که باعث روشن شدن فکر و قیام دادن افرادی میشد که در تاریکی بودند. من اغوا نمیشدم تا درآمدم را برای لذت شخصی بکار برم – رستگاری جانها ذهن مرا پر ساخته بود و قلب من برای کسانی که برای خوشی دنیوی خود را فریفته بودند بدرد آمده بود در حالیکه پیام هشدار باید به جهان داده میشد.

یک روز به گفتگویی بین برادرم و یک خواهر راجع به مطلبی که اخیرا شنیده بودند گوش میدادم مبنی بر اینکه جانها بطور طبیعی فنا ناپذیر نیستند. برخی از مطالب کشیش برای اثبات تکرار شدند. در میان آنان چیزهایی را بیاد آوردم که مرا تحت تاثیر قرار داد: "هرکه گناه کند، خودش خواهد مرد" حزقیال 18: 20-" زندگانی می دانند که باید بمیرند، اما مردگان هیچ نمیدانند" جامعه 5:9-" خدای متبارک و قادر کل و واحد، شاه شاهان و سَرور سَروران، در زمان معین مسیح خواهد فرستاد" اول تیموتائوس 6: 15- او زندگی جاوید را به کسانی می بخشد که با صبر و تحمل آنچه راست است به عمل می آوردند و خواستار جلال و بزرگی و بقایی هستند که خدا عطا می کند" رومیان 2: 7 – مادرم گفت چرا پس از نقل قول این عبارتها آنان باید بدنبال چیزی باشند که هم اکنون دارند؟

من به این ایده های تازه با علاقه و محنت گوش دادم. وقتی که با مادرم تنها بودم سوال کردم که آیا او واقعا باور دارد که جان فنا ناپذیر است. پاسخ او این بود که او هراس دارد که نکند ما درباره آن موضوع در اشتباه باشیم همچنین درباره چیزهای دیگر.

ولی مادرم گفت: آیا واقعا باور داری که جان در قبر می آرامد تا اینکه قیام کند؟ آیا فکر میکنی که فرد مسیحی پس از اینکه میمیرد بلادرنگ به بهشت نمیرود و گناهکار به جهنم نمیرود؟

او پاسخ داد: کتاب مقدس هیچ دلیل و برهانی نمیدهد که یک جهنم سوزان ابدی وجود دارد. اگر چنین مکانی باشد باید در کتاب مقدس به آن اشاره شده باشد. من با شگفتی فریاد زدم چرا مادر این چه حرف شگفت انگیزی است. اگر به این فرضیه عجیب اعتقاد داری به هیچ کس نگو چرا که میترسم گناهکاران از این اعتقاد به آرامش دست یابند و هرگز مشتاق نباشند تا خدا را جستجو کنند.

او پاسخ داد اگر این حقیقت کتاب مقدس باشد در عوض جلوگیری از رستگار شدن گناهکاران وسیله ای برای آوردن آنان بسوی مسیح خواهد شد. اگر محبت خدا متمردان را وادار نکند تا تسلیم شوند وحشت جهنم ابدی نیز باعث نخواهد شد تا توبه کنند. وانگهی بنظر نمیرسد که طریقی مناسب برای آوردن جانها بسوی مسیح باشد با یکی از صفات پست ذهن – ترس نومیدانه. محبت عیسی جذب کننده است و سخت ترین قلبها را رام میکند.

چند ماه قبل از این گفتگو من هیچ چیز بیشتری درباره این اصول تعلیم نشنیده بودم ولی در طی این زمان من بر روی این موضوع در تلاش افتاده بود. وقتی که موعظه آنرا شنیدم باور کردم که حقیقت دارد. از زمانی که نور مرگ مانند خوابیدن در ذهنم طلوع کرد رازی که قیام از مرگ را پوشانده بود بر ملا شد و واقعه بزرگ خودش یک اهمیت والا و تازه ای فرض گردید. ذهن من اغلب در تلاش برای راضی ساختن اجر آنی یا مجازات مرگ با واقعیت مسلم از قیام آینده و داوری آشفته بود. اگر جانی بعد از مرگ مستقیما به بهشت یا جهنم برود دیگر چه نیازی به روز معاد است که همه مردگان باید در آن روز قیام کنند؟

ولی این ایمان تازه و زیبا دلیلی را بمن تعلیم داد که چرا نویسندگان بر سر قیام جسم تمرکز کرده اند و بدین خاطر بود که همه خلایق در قبر در خواب بوده است. من حال میتوانم بطور واضح استدلال غلط موقعیت فکری قبلی خود را در این پرسش درک کنم. پریشانی و بیفایدگی داوری نهایی پس از اینکه جانهای درگذشتگان هم اکنون داوری شده اند حال برایم خیلی ساده و آشکار بود. من دیدم امید نا امید در چشم انتظاری روز با شکوه وقتی که حیات بخش، قید و بندهای قبر را در هم شکند و مرده عادل برخیزد و زندان خود را برای حیات جاوید ترک کند.

خانواده ما همگی علاقمند به اصول تعلیم بازگشت عاجل پروردگار بودند. پدر من برای مدتها بعنوان یکی از ستونهای کلیسای متدیست شناخته میشد و تمام خانواده اعضای فعال بودند ولی ما ایمان تازه خود را پنهان نکردیم گرچه آنرا به دیگران در موقعیتهای غیر مقتضی اصرار نکردیم و یا به کلیسایمان بی مهرینشان ندادیم. به هر حال شبان کلیسای متدیست جلسه ویژه ای تشکیل داد تا بما اطلاع دهد که ایمان ما و متدیسم با یکدیگر همخوانی ندارد. او دلایل ایمان ما را جویا نشد و از هیچ مرجعی نیز از کتاب مقدس استفاده نکرد تا ما را از اشتباهمان متقاعد سازد ولی اظهار داشت که ما اعتقاد تازه و عجیبی را پذیرفته ایم که برای کلیسای متدیست قابل پذیرش نیست.

پدرم پاسخ داد که این اشتباه است که این دکترین و اصول را جدید و عجیب بخوانیم زیرا که مسیح خود در تعالیم به حواریون خویش درباره بازگشت دوباره خود موعظه کرده بود. او گفته بود: "نزد پدر من خدا، جا بسیار است. من می روم تا آن جا را برای شما آماده کنم. وقتی همه چیز آماده شد، باز خواهم گشت و شما را خواهم برد، تا جایی که من هستم شما نیز باشید". وقتی در مقابل دیدگان آنها در میان ابرها به آسمان برده میشد هنگامی که پیروان وفادار او ایستاده و به آسمان در ناپدید شدن سرور خویش خیره شده بودند" ایشان هنوز به آسمان خیره بودند که ناگهان متوجه شدند دو مرد سفیدپوش در میانشان ایستاده اند. ایشان گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده اید و به آسمان خیره شده اید؟ عیسی به آسمان رفت و همانگونه که رفت، یک روز نیز باز خواهد گشت".

و پدرم که با این موضوع گرم شده بود گفت: "پولس که الهام یافته بود نامه ای برای تشویق برادران در تسالونیکی نوشت و گفت: "بنابراین، به شما که رنج و آزار می بینید، اعلام می دارم که وقتی عیسای خداوند به ناگاه در میان شعله های آتش و با فرشتگان نیرومند خود از آسمان ظاهر شود، خدا به ما و به شما آسودگی خواهد بخشید؛ اما آنانی را که از شناختن خدا و پذیرش خدا و پذیرش نقشه نجات او توسط عیسی مسیح سر باز می زنند، به کیفر خواهد رسانید"..." بلی، این رویدادها در روز بازگشت او واقع خواهد شد، روزی که قوم او و مؤمنین او، ستایش و تحسین را نثار او کنند. در آن روز شما نیز در میان ستایش کنندگان او خواهید بود، زیرا به شهادتی که ما درباره او دادیم، ایمان آورید".

" این قدرت عظیمی برای ایمان ماست. عیسی و حواریون او بر وقایع رجعت ثانی که با خوشی و ظفر همراه خواهد بود تکیه داشتند و فرشتگان مقدس که مسیح آنکسیکه به آسمانها عروج نمود دوباره خواهد آمد. این گناه ماست که به کلام عیسی و حواریون او ایمان داریم. این دکترین کهنی است و حامل کفر و ارتدادی نیست".

شبان کلیسا تلاشی ننمود تا اشاره به متنی کند که ما در اشتباه هستیم ولی به بهانه وقت، خود را از بحث خلاص کرد. او بمال توصیه کرد که با سکوت از کلیسا دست بکشیم و از هرگونه محاکمه عمومی در کلیسا اجتناب کنیم. ما آگاه بودیم که با دیگر برادران نیز چنین رفتاری میشود و ما نمیخواستیم اینطور تلقی شود که ما از تصدیق کردن ایمان خود شرم داریم یا ناتوان از نگاه داشتن آن با کلام هستیم پس والدین من اصرار کردند که آنان باید از دلایل این درخواست مطلع گردند.

تنها پاسخ به این سوال طفره رفتن بود و این بیان که ما بر خلاف حکم و قاعده کلیسا حرکت کرده ایم و بهترین روش این خواهد بود که داوطلبانه دست کشده و از محاکمه و استنطاق بری شویم. ما پاسخ دادیم که ما یک محاکمه عادی را ترجیح میدهیم و خواستار شدیم بدانیم که با چه گناهی متهم شده ایم همانگونه که میدانستیم که هیچ خطای مرتکب نشده ایم چرا که عاشقانه چشم براه ظهور منجیمان هستیم.

متی نگذشته بود که بما اطلاع داده شد تا در جلسه ای که در دعاخانه کلیسا برگزار میشود حاضر شویم. تعداد کمی در آنجا حضور داشتند. تاثیر پدرم و خانواده او به اندازه ای بود که مخالفین ما نمیخواستند که تعداد زیادی از جامعه کلیسا در آنجا حاضر باشند. تنها اتهام این بود که ما بر خلاف قوانین کلیسا حرکت میکنیم. بمجرد پرسش ما از اینکه کدام قوانین نقض شده است پس از کمی تامل بیان شد که ما در جلسات دیگری شرکت جسته ایم و از حضور در کلاسهای منظم خود قصور کرده ایم. ما اظهار داشتیم که بخشی از خانواده در گذشته برای مدتی در محدوده شهر بوده اند و همه کسانی که در شهر باقی مانده بودند بیش از چند هفته غیبت نداشته اند و آنان اخلاقا مجبور شده بودند تا دور بمانند زیرا با شهادتهایی که داده بودند با بی میلی برخورد شده بود. ما همچنین به آنان یادآور شدیم که برخی که در کلاسهای کلیسا برای یکسال شرکت نکرده بودند با اینحال مورد اتهام واقع نشده اند و از شهرت خوبی برخوردارند.

از ما درخواست شده بود که اقرار کنیم که از قوانین آنمها تخطی کرده ایم و همچنین در آنده مطابق با خواسته آنان رفتار کنیم. ما پاسخ دادیم که یارایی رها کردن و یا انکار حقیقت مقدس خدا را نداریم و از امید آمدن عاجل منجیمان تبری نخواهیم جست. با این دفاعیات پدرم برکت خاصی دریافت نمود و همه ما نمازخانه کلیسا را با روحی فارغ البال و شادمان از اینکه مسیح ما را تایید نموده است ترک کردیم.

یکشنبه روز بعد در آغاز عید دوستی، ارشد روحانی صاحب کرسی نام ما را قرائت کرد به تعداد هفت نفر که از آمدن بخ کلیسا موقوف هستیم. او اظهار داشت که ما بخاطر بی تقوایی و ناپارسایی و اشتباه و بدشهرتی اخراج نشده ایم بلکه مقصر از این هستیم که برخلاف قواعد کلیسای متدیست حرکت کرده ایم.او همچنین اظهار داشت که از این به بعد راه باز است و با همه کسانی که بهمین شکل قوانین را نقض کرده باشند بهمین گونه رفتار خواهد شد.

بسیاری در کلیسا بودند که منتظر ظهور منجی بودند و این تهدید بقصد ترساندن آنان برای پیروی کردن بود. در برخی موارد این خط مشی نتایج خواسته شده را در پی داشت و لطف و رحمت خدا بخاطر حفظ کردن کرسی قدرت در کلیسا فروخته شد. بسیاری اعتقاد داشتند ولی جرات اقرار ایمان خود را نداشتند مبادا که از کلیسا رانده شوند. ولی بزودی پس از آن برخی کلیسا را ترک کرده و به جمع کسانی که چشم براه منجی بودند پیوستند.

در این زمان کلام نبی بسیار گهر بار بود: "ای کسانی که از خداوند میترسید و او را اطاعت می کنید، به کلام او گوش دهید. او میفرماید: «برادرانتان از شما نفرت دارند و شما را از خود می رانند، زیرا به من ایمان دتارید. آنها شما را مسخره کرده، می گویند: «خداوند بزرگ است و سرانجام شما را نجات خواهد داد و ما شادی شما را خواهیم دید!» اما خود ایشان بزودی رسوا و سرافکنده خواهند شد\*".

\* اشعیا 66: 5

**فصل 5**

**مخالف رسمی برادران**

برای مدت شش ماه هیچ ابری بین من و منجی ام ظاهر نشد. در هر جا که فرصتی مناسب یافت میشد شهادت میدادم و بطور عظیمی برکت داده میشدم. گاهگاهی روح خداوند با چنان قدرتی بر من مینشست که قوای خود را از دست میدادم. این محاکمه برای کسانی بود که از کلیساهای رسمی بیرون آمده بودن و اظهار نظرها اغلب مرا اندوهگین میساخت. بسیاری نمیتوانستند باور کنند که فردی بتواند چنان از روح خدا مستغرق شود که همه قوت خود را از دست بدهد. وضعیت من بحد زیادی دردناک بود. من با خود استدلال میکردم که آیا با دریغ کردن از شهادت دادن در جلسه کار خوبی نکرده ام و بدینسان احساساتم را مهار نکرده ام درحالیکه معاضدت در قلوب کسانی بود که از نظر سنی و تجربه بزرگتر از من بودند.

من برای مدتی سکوت اختیار کردم. سعی داشتم تا خود را متقاعد سازم که فرونشاندن شهادت باعث پس زدن زندگی ام در ایمان و دینم شود. من اغلب بطوری قوی تحت تاثیر قرار میگرفتم که این وظیفه من بود تا در جلسه سخن بگویم ولی از آن خودداری نمودم و بدین جهت روح خدا را مغموم ساخته بودم. من حتی گاهی اوقات از جلسات دور میماندم زیرا کسانی در آن جلسات شرکت میکردند که از شهادت من رنجیده و دلخور شده بودند.

ما جلسات دعای شبانه را در محلهای مختلف شهر تعین کرده بودیم تا همه در صورت تمایل بتوانند در جلسات شرکت کنند. خانواده ای که پیشگام مخالفت با من بودند در یکی از این جلسات شرکت جستند. در این موقعیت کسانی که گرد آمده بودند مشغول دعا شدند و روح خدا بر آنان در این جلسه نازل گردید. و یکی از اعضای این خانواده مانند مرده بر زمین افتاد. خویشاوندان او دور او جمع شده گریه میکردند و دستان او را میمالیدند و داروی هوش آوری باو میدادند. سرانجام او قوت کافی پیدا کرد تا خدا را حمد بگوید و با ظفر به ترسهای آنان پایان دهد، و تصدیق کند که از سوی خداوند قدرت یافته است. مرد جوان قادر نبود تا در آن شب بخانه بازگردد.

خانواده اش باور داشتند که این آشکارسازی روح خداست. ولی متقاعد نشده بودند که این همان قدرت الهی است که بارها بر من ساکن گردیده است. و قدرت طبیعی را از من میرباید و جانم را با آرامش و محبت عیسی پر میسازد. آنان آزاد بودند تا بگویند که تردیدی در خلوص و درستکاری من نیست ولی در نظر گرفتند که من خود را فریب داده ام چراکه قدرت خداوند تنها نتیجه احساسات خودم بوده است.

بخاطر این ضدیت، ذهن من در پریشانحالی عظیمی بود و وقتی که زمان برای جلسات تعین شده نزدیک میشد من به شک می افتادم که آیا بهتر نیست تا در این جلسه شرکت نکنم. برای چند روز قبل از آن بخاطر این احساسی که بمن آشکار شده بود در اضطراب بودم. نهایتا تصمیم گرفتم تا در خانه تنها بمانم و بدین جهت از انتقادات برادران رها باشم. در دعا این کلام را بارها تکرار کردم: "خداوندا از من چه میخواهی تا انجام دهم؟" پاسخی که در قلبم آمد این بود که به پدر آسمانی ام اعتماد کنم و با شکیبایی اراده او را درک کنم. من با اعتمادی ساده مانند یک بچه کوچک خود را تسلیم خدا نمودم و بیاد آوردم که او قول داده است که آنانی که او را پیروی کنند در تاریکی نخواهند بود.

حس وظیفه مرا واداشت تا به جلسه بروم و من با دلگرمی کامل رفتم که مشکلی پیش نخواهد آمد. درحالیکه ما برای خدا سر خم کردیم قلب من از دعا و آرامش پر شد که این احساس را تنها مسیح میتواند عطا کند. جان من در محبت منجی به وجد آمد و قوای جسمی از من رخت بربست. مانند ایمان کودکانه تنها توانستم بگویم: بهشت خانه من و مسیح رهایی دهنده من است.

یکی از اعضای خانواده ای که قبلا به آنان اشاره کرده بودم و مخالفان آشکارسازی قدرت خدا بر من بودند، در این موقعیت عقیده خود را اظهار نمودند که من تحت شور و خلسه روحانی هستم و وظیفه من این است تا با آن احساس مقابله کنم و میگفت که من در عوض مقابله با این احساسات آنرا بعنوان نشانی از لطف خدا در سر پرورانده ام. تردیدها و مخالفتهای او در این زمان بر من تاثیری نگذاشت چراکه خداوند نمیگذاشت تا تاثیرات بیرونی بر من اثر بگذارد ولی او از حرافی باز نمی ایستاد تا اینکه مردی قوی هیکل، یک مسیحی فروتن و وقف شده در مقابل چشمان او با قدرت خدا بزمین خورد و اتاق با روح خدا پر شد.

بمحض بهوش آمدن آن فرد خیلی خوشحال شدم تا به عیسی شهادت دهم و محبت او نسبت به خود را بازگو کنم. من کمبود ایمان خود را نسبت به وعده های خدا اعتراف کردم و ترس خود را از انسان ابراز داشتم که علیرغم بی اعتمادیم او بر من شاهدی از محبت غیرقابل انتظار است و فیض حامی خود را ارزانی داشته است. برادری که با من ضدیت مینمود آنگاه برخاست و با گریه گفت که احساسات او درباره من همگی اشتباه بوده است. او با فروتنی از من طلب بخشش کرد و گفت : "خواهر اِلن من هرگز دیگر حتی کاهی در جلوی راه تو بر زمین نخواهم گذارد تا مانع تو بشود. خداوند بمن سردی و سرسختی قلبم را نشان داده است که او آن سرختی را با شاهدی از قدرت خویش در هم شکست. من خیلی در اشتباه بوده ام".

آنگاه رو بمردم کرد و گفت: "وقتی که خواهر اِلن اینقدر خوشحال است چرا من نباید چنین احساسی کنم؟". چرا برادر (ر) چنین گواهی را دریافت ننموده است؟ چرا که من متقاعد شدم که او یک مسیحی وقف شده بوده است با اینحال چنین قدرتی بر او نازل نشده است. من در سکوت دعا کردم که اگر این تاثیر مقدس خداست برادر (ر) میتواند چنین تجربه ای را در این شب داشته باشد.

همچنان که خواهش قلبی من برای برادر (ر) ابراز شد او با قدرت خدا بر زمین افتاد و فریاد زد بگذارید خداوند کار خود را انجام دهد. قلب من متقاعد شده است که من بر ضد روح القدس در ستیزه بوده ام ولی من دیگر با لجاجت و بی ایمانی دیگر او را اندوهگین نخواهم ساخت. نور هدایت خوش آمدی! عیسی خوش آمدی! من از دین برگشته بودم و دلسخت بودم و هر وقت کسی خدا را حمد میگفت و کمال خوشی در محبت او را آشکار میساخت متغیر میشدم ولی حال احساسات من تغییر کرده است، ضدیتهای من خاتمه یافته است، عیسی چشمان مرا باز کرده است و من او را با فریاد حمد خواهم گفت. من حرفهای تند و تلخی را به خواهر اِلن شده ام که حال از آن حرفها شرمسار و اندوهگینم و از او طلب بخشش دارم و از همه کسانی که در اینجا حاضرند حلالیت میطلبم.

برادر (ر) آنگاه شهادت داد. صورت او هنگامی که خدا را حمد گفت با جلال آسمان نورانی شده بود، برایکار شگفت انگیزی که در آن شب برایش انجام داده بود. او گفت: "این مکان بخاطر حضور اعلی علیین پر ابهت و موقر است. خواهر اِلن در آینده از حمایت و همدردی ما برخوردار خواهی بود، در عوض مخالفتهای ظالمانه ای که بتو نشان داده شده است. من از آشکارسازیهای روح القدس خداوند کور بوده ام.

همه مخالفان حال اشتباه خود را دیده و اعتراف میکردند که این کار خدا بوده است. بزودی پس از این جلسه دعا برادری که به اشتباه خود در ضدیت اعتراف کرده بود قدرت خدا را در حدی تجربه کرد که سیمایش با نور آسمانی درخشید و با درماندگی بر کف زمین افتاد. وقتی که قوت به او بازگشت او دوباره تصدیق نمود که از روی جهالت بر ضد روح خدا در ستیزه بوده است. در جلسه دعایی دیگر عضوی دیگر از همان خانواده تجربه ای را کسب نمود و همان شهادت را داد. یک هفته بعد در حالیکه خانواده بزرگ برادر (پ) در خانه خود مشغول دعا بودند روح خداوند اتاق را در نوردید و دعاکنندگانی که زانو زده بودند را بر خاک انداخت. پدرم بزودی آمد و همه آنان اعم از والدین و فرزندان را دید که تحت قدرت خداوند درمانده افتاده بودند.

تشریفات و آداب سرد با تاثیرات حضرت اعلی شروع به ذوب شدن نمود. همه کسانی که مخالف من بودند اعتراف کردند که با چنین عملیروح القدس را اندوهگین کرده اند و با من در محبت برای منجی همدلی کردند. قلب من شادمان بود از اینکه رحمت الهی راه را برای پاهای من هموار نموده است تا گام بردارم و ایمان و اعتقادم را بوفور اجر داده است. وحدت و آرامش حال در میان مردم ما ساکن شده است، کسانی که چشم براه آمدن خداوند بوده اند.

**فصل 6**

**تجربه ظهور**

با مراقبت و ترس به زمان تعین شده رسیدیم. (در سال 1843 براساس تقویم یهودی باور شده بود که از 21 مارس 1843 تا 21 مارس 1844، زمان نزول است. آنانیکه به ظهور ایمان آورده بودند در آن سال چشم انتظار آمدن مسیح بودند) آن زمانی که انتظار میرفت تا منجی ظاهر شود. با اشتیاق و جدیت بعنوان امت خدا در پی تطهیر زندگی هایمان بودیم تا آماده باشیم که در هنگام آمدن مسیح او را ملاقات کنیم. با وجود مخالفت کشیشان و کلیساها، سالن بتهون در شهر پُرتلند هر شب پر میشد مخصوصا خِیل عظیمی از جمعیت در روزهای یکشنبه می آمدند. ارشد کلیسا آقای اِستاکمن مردی پزهیزگار و خداترس بود. سلامت او رو به اُفول بود با این حال وقتی که در مقابل مردم ایستاد بنظر آمد که بر ضعف فائق آمده و سیمای او در حین نعلیم حقیقت کلام خدا نورانی شد.

یک قدرت شدید و کاوش کننده در کلام او وجود دارد که در هر قلبی رسوخ میکند. او گاهی اوقات با رغبت شدیدی ابراز میداشت که دوست دارد زنده بماند تا از آمدن منجی در ابرهای آسمان استقبال کند. تحت تبشیر او روح خدا بسیاری از گناهکاران را متقاعد کرد و آنان را به آغل مسیح آورد. جلسات همچنان در خانه ها در بخشهای مختلف شهر با بهترین نتیجه برگزار میشد. ایمانداران تشویق شده بودن تا برای دوستان و خویشاوندان خود کار کنند و روز به روز مردم متحول شده و به جمعیت اضافه میشدند.

همه قشرها به جلسات شالن بتهون ازدحام نمودند. فقیر و غنی – بالا رتبه و پائین رتبه – مبشر و عوام همگی آنجا بودند، با انگیزه های مختلف، مشتاق و آرزومند بودند تا خود دکترین و اصول تعلیم رجعت ثانی را بشنوند. بسیاری آمدند و جایی برای ایستادن نیافتند و نومیدانه برگشتند. آیین و مراسم جلسات ساده بود. مطلب بطول معمول کوتاه و هدفدار ارائه میشد و آرامش و سکوت کامل برای آن جمعیت بزرگ حاکم بود. خداوند روح ضدیت را تحت کنترل داشت درحالیکه خادمان او دلایل ایمان خود را تشریح نمودند. گاهی اوقات ابزار ضعیف بود ولی روح خدا به حقیقت خود وزن و قدرت میبخشید. حضور فرشتگان مقدس در جمع حس میشد و تعداد بطور روزانه به جمعیت مومنان افزوده میشد.

در یک مناسبت در حالیکه ارشد کلیسا آقای اِستاکمن موعظه مینمود آقای براون که یک مبشر کلیسای بپتیست بود که نام وی قبلا نقل قول شده بود بر نیمکت نشسته و به موعظه با علاقه شدید گوش میداد. او عمیقا تحت تاثیر قرار گرفت و مانند مرده رنگ از رخسارش رفت. او از صندلی خود چرخید و ارشد کلیسا آقای اِستاکمن بازوان او را قبل از اینکه بزمین بخورد گرفت بر روی مبل در پشت نیمکت خوابانید. او تا اتمام مطالب ناتون و بی رمق خوابیده بود.

آنگاه او برخاست. صورت او همچنان رنگ پریده بود ولی با نور خورشید عدالت میدرخشید و شهادت گیرایی داد. او تدهن مقدس را از بالا دریافته بود. او معمولا کند زبان بود، رفتاری صمیمانه داشت و کاملا از شور و هیجان بری بود. در آن موقعیت کلام موقرانه و سنجیده او قدرت تازه ای با خود حمل میکرد بطوریکه گناهکاران و برادران مبشر خود را هشدار داد تا بی ایمانی و غرض ورزی و آداب و تشریفات کلیسایی سرد خود را کنار بگذارند و کلام مقدس را کاوش و قسمتهای مختلف را با هم مقایسه کنند. او از مبشران درخواست کرد تا از سخنان رک و بی پرده او دلخور و رنجیده خاطر نگردند.

او گفت: ما میخواهیم مردم را جذب کنیم. ما میخواهیم تا گناهکاران به تقصیر خود پی برند و یک توبه کار واقعی بشوند قبل از اینکه دیر شده و ماتم زده گردند". نکند که موعد برداشت خرمن در تابستان بیاید و ما رستگار نشویم – مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو – یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو". برادران در کار خدمتگزاری میگویند که تیرهای ما به آنان اصابت نموده است. ممکن است که تقاضا کنم که از میان ما و مردم کنار بروند و بگذارند تا ما به قلوب گناهکاران دست یابیم؟ اگر آنان خود را هدف ما بسازند و در تیررس ما قرار بگیرند ولیلی وجود ندارد تا از زخمهایی که دریافت میکنند شکایت کنند. برادران کنار بایستید تا تیرها بشما اصابت نکند". (مقصود این است که گاهی اوقات افرادی که خود را خادم خدا مینامند در عوض اینکه برای مردم کاری کنند در عوض مانعی برای آنان ایجاد میکنند).

او تجربه خود را با سادگی و از روی اخلاص نقل کرد. در این هنگام بسیاری که مورد غرض ورزی قرار گرفته و به گریه افتادند. روح خدا در کلام او احساس و در سیمای او دیده میشد. او با شهامت و رفعتی مقدسانه اظهار داشت که کلام خدا را بعنوان مشورت خود بکار برده است که با اندرزهای کلام تردیدهای او برداشته شده و ایمان او محرز گردیده است. او با جدیت برادران مبشر خود، اعضای کلیسا، گناهکاران، و بی ایمانان را دعوت نمود تا خود کتاب مقدس را مورد بررسی و بازبینی قرار دهند و به آنها هشدار داد تا نگذارند هیچ کسی آنان را از هدف معلوم حقیقت بازدارد.

ارشد کلیسا آقای براون پس از آن ارتباطی با کلیسای بپتیست نداشت. ولی توسط مردم خود مورد عزت و احترام واقع میشد. وقتی که صحبت او تمام شد کسانیکه خواهان دعاهای امت خدا بودند دعوت شدند تا برخیزند. صدها نفر این دعوت را اجابت کردند. روح القدس بر جماعت قرار گرفت. آسمان و زمین بظاهر بهم آمدند. جلسه تا آخرین ساعات شب بدرازا کشید. قدرت خداوند توسط پیر و جوان احساس شد.

وقتی که ما بطریقهای مختلف به خانه هایمان بازگشتیم، صدایی در حمد خدا از یک جهت شنیده میشد و در پاسخ صداهای دیگر از گوشه های مختلف شنیده میشد:

"جلال بر خدا باد که حکمفرماست"! مردان با دعا بر لب بسوی خانه های خود میرفتند و صداهای شادمان همچنان در کورسوی شب طنین می انداخت. هرکسی که در این جلسات شرکت کرده بود این صحنه ها را فراموش نخواهد کرد.

کسانی که با اخلاص عیسی را دوست دارند میتوانند احساسات کسانیراکه منتظر آمدن منجی خود بودند را درک کنند. زمان انتظار نزدیک بود. زمانی که امیدوار بودیم او را ملاقات کنیم نزدیک میشد. ما با آرامشی موقرانه به این ساعات رسیدیم. ایمانداران واقعی لحظات شیرینی را با خدا میگذراندند – بهترین آرامشی که در آخرت نصیبشان خواهد گردید. کسی که این امید و ایمان را تجربه کرد هرگز آن ساعات کهربار انتظار را فراموش نخواهد نمود.

تجارت دنیوی برای چند هفته ای کنار گذاشته شده بود. ما بدقت اندیشه ها و شور قلبی خود را آزمودیم گویی که بر بستر مرگ هستیم و چند ساعتی دیگر چشمانمان برای همیشه از صحنه های زمین بسته خواهد شد. رداهای معراج برای واقعه عظیم وجود نداشت. ما حس میکردیم که به گواه درونی نیازمندیم تا برای ملاقات با مسیح آماده شویم و رداهای سفیدجان و خصایل ما از گناه خالص شده بود: با خون منجی مان که کفاره را داده بود.

ولی زمان انتظار سپری شد. این اولین آزمون برای کسانی بود که ایمان و امید داشتند که عیسی در میان ابرهای آسمان خواهد آمد. نومیدی امت منتظر خدا عظیم بود. استهزاء کنندگان بر ضعیفان و کسانی که بزدل بودند ظفر یافته بودند. کسانیکه بظاهر دارای ایمان واقعب بودند بنظر تنها باترس تحت تاثیر قرار گرفته بودند و حال جرات آنان با گذشت زمان به آنان بازگشت و آنان با جسارت با تمسخر کنندگان متحد شدند و اظهار داشتند که هرگز فریب نخورده اند و واقعا دکترین میلر که یک متعصب دیوانه بوده است را باور نداشته اند. دیگران بطور طبیعی تسلیم شدند یا لغزش خوردند و مردد شدند و در سکوت نهضت را رها کردند. من فکر کردم اگر مسیح حتما بیاید چه بر سر آنانی که ضعیف و دگرگون شده اند خواهد آمد؟ آنان اقرار کردند که مشتاق و دوستدار آمدن عیسی هستند ولی وقتی ظهور او حادث نشد بنظر راحت شدند و به وضعیت بی مبالاتی و غفلت بازگشته و مذهب واقعی را مورد بی توجهی قرار دادند.

ما سردرگم و نومید شده بودیم با اینحال ایمان خود را انکار نکردیم. بسیاری همچنانبه آن امید دلبسته بودند که عیسی در آمدنش تاخیر زیاد نخواهد کرد. کلام خدا مسلم و محقق بود و عقیم نخواهد شد. ما احساس کردیم که وظیفه خود را انجام داده ایم. ما در ایمان گرانقدر خود سرزنده بودیم. ما نومید شده بودیم ولی از ایمان خود دلسرد نشده بودیم. نشانه های زمان نشان میدادند که پایان همه چیز نزدیک است. ما باید مراقب بوده و برای آمدن سرور خود در هر زمان آماده باشیم. ما باید با امید و اعتماد منتظر باشیم و برای تشویق و تسلی غفلت نکنیم تا نورمان در تاریکی جهان بدرخشد.

محاسبات زمان بسیار ساده بود که حتی کودکان میتوانستند آنرا بفهمند. از تاریخ حکم پادشاه فارس که در عزرا فصل 7 یافت میشود که در سال 457 پیش از میلاد داده شده است، 2300 سال از دانیال 8: 14 به سال 1843 ختم میشود. بالنتیجه ما منتظر پایان این سال برای آمدن سرورمان بودیم. ما بطور اندوهباری نومید شده بودیم مخصوصا وقتی که سال کاملا گذشت و منجی نیامد.

من در ابتدا درک نکردم که اگر حکم در ابتدای سال 457 قبل از میلاد صادر نشده باشد آنگاه 2300 سال در خاتمه 1843 کامل نمیشود. ولی تعین شده بود که حکم در خاتمه سال 457 قبل از میلاد داده شده است و بنابراین دوره نبوی (پیشگوئی شده( باید در پائیز سال 1844 فرا برسد. بنابراین دیدگاه در زمان تاخیر نشده بود گرچه بنظر چنین بود. ما آموخته بودیم تا تابع زبان نبوی باشیم. "چگونه امکان دارد که ما از مجازات بگریزیم، اگر نسبت به چنین نجات عظیمی بی اعتنا باشیم؟ زیرا این مژده را ابتدا ایسای خداوند اعلام نمود، و بعد کسانی که آن را از دهان او شنیدند، آن را برای ما تائید کردند\*".

\* عبرانیان 2: 3

خداوند امت خویش را با گذشت زمان در سال 1843 آزمود و تایید. اشتباه در محاسبه دوره نبوی مکشوف نشد حتی توسط مردان عالِم که مخالف دیدگاههای کسانی بودند که چشم براه آمدن مسیح بودند. پژوهشگران اظهار داشتند که محاسبات آقای میلر درست بوده است گرچه آنان درخصوص واقعه آن دوره با او مشاجره میکردند. ولی آنها و امت منتظر خدا درباره استفهام زمان دچار خطایی مشترک بودند.

ما کاملا ایمان داریم که خدا با حکمت خویش تدبیر نموده که امت وی با نومیدی مواجه گردد که این تدبیری بسیار خوب بود تا هویت قلبها را برملا کند و شخصیتهای واقعی کسانیرا که مدعی چشم براهی و خوشی در آمدن مسیح هستند را آشکار سازد. آنانیکه پیام فرشته اول را پذیرفتند، (مکاشفه 7،6:14 را ببینید) بواسطه ترس از خشم داوری خدا آنرا قبول کردند نه بخاطر اینکه دوستدار حقیقت بوده و خواهان میراث ملکوت آسمان هستند، حال آنان با چهره واقعی خود ظاهر شدند و نقاب از آنان برداشته شد. آنان در میان اولین افرادی بودند که نومیدانی را که مخلصانه با شور و هیجان عاشق ظهور عیسی بودند، ریشخند و استهزا کردند.

آنانیکه نومید بودند بیش از این در تاریکی رها نشدند چراکه در جستجوی دوره های نبوی با دعای پر شور، اشتباه منکشف گردید. با تاخیر در انتظار آمدن مسیح، این آزمون لازم بود تا ایمانداران خالص را در حقیقت آشکار کند و تقویت کند.

حال امیدهای ما بر آمدن خداوند در سال 1844 متمرکز شده بود. این نیز زمانی بود برای پیام فرشته دوم که از میانه آسمان پرواز میکرد و فریاد میزد: "بابل آن شهر عظیم سوط کرد". این پیام توسط خادم خدا ابتدا در سال 1844 اعلان گردید. در نتیجه بسیاری از افراد کلیساهای سقوط کرده را ترک گفتند. در رابطه با این پیام، گریه نیمه شب داده شد (متی 25: 1-13 را ببینید): "هان بنگرید که داماد می آید بیرون بروید و او را ببینید". در هر قسمت از زمین نور هدایت درباره این پیام داده شد و غریو صدا، هزاران نفر را بیدار کرد. پیام شهر به شهر و روستا به روستا به مناطق دوردست رفت. پیام به عالِم و جاهل و ماهر و کاهل رسید.

این زمان شادترین سال زندگی من بود. قلب من مملو از انتظارات مسرور کننده بود ولی افسوس خوردم و حس پریشانی و اضطراب داشتم خصوصا برای کسانی که در نومیدی بودند و امیدی برای عیسی نداشتند. ما بعنوان یک امت در دعاهای پرشور برای یک تجربه واقعی و گواهی مشهود از پذیرفته شدنمان توسط خدا متحد شده بودیم.

ما به صبر و شکیبایی زیادی نیازمندیم چرا که استهزاء کنندگان بسیارند. ما را به خاطر نومیدی گذشته به باد تمسخر و ریشخند میگرفتند. "آیا هنوز به آسمان نرفتی چه موقع انتظار خواهی داشت که به بالا بروی؟". و آشنایان بی دین اغلب ما را دست می انداختند و حتی مسیحیانی که کتاب مقدس را قبول داشتند چنین میکردند و با اینحال از فراگیری حقایق عظیم و مهم قصور میکردند. چشمان کور آنها بظاهر میدید ولی هشدارهای جدی را مبهم و سربسته می انگاشتند" زیرا روزی را معین فرموده است که در آن مردم دنیا را بوسیله شخص مورد نظر خود با عدل و انصاف داوری کند" و با ضمانتی که مقدسین ربوده خواهند شد تا پروردگارشان را در آسمان ملاقات کنند.

کلیساهای ارتدکس از وسیله ای استفاده کردند تا از انتشار عقیده آمدن عاجل مسیح جلوگیری کنند. آنان در جلسات خود به کسانی که جسارت اشاره به امید آمدن عاجل مسیح را داشتند، اجازه صحبت نمیدادند. عاشقان و دوستداران مدعی عیسی از روی استهزاء اخبار کسی را که مدعی رفاقت با او لودند را رد کردند. آنان برآشفته بودند و بر ضد کسانیکه اخبار آمدن او را اعلان مینمودند غریدند و بر کسانیکه در شتاب آمدن او با جلال خوش بودند خشم گرفتند.

هر لحظه برایم اوج اهمیت را داشت. احساس کردم که ما برای ابدیت کار میکنیم و لاقیدها و بیتفاوتها در خطر عظیمی هستند. ایمانم واضح و آشکار بود و وعده ارزشمند عیسی را برای خود برگزیدم. او به حواریون خود گفته بود: "بخواهید و آنرا دریافت خواهید کرد". بطور راسخ اعتقاد داشتم که هرچه بخواهم مطابق با اراده خدا بطور مسل بمن اعطا خواهد شد. با تمام قلب و وجودم غرق محبت عیسی شده بودم و اراده او را میطلبیدم.

من اغلب خانواده ها را ملاقات میکردم و به دعاهای پرشور میپیوستم، بخاطر کسانیکه با ترس و دلنگرانی در پریشانی بودند. ایمانم چنان قوی بود که هرگز برای لحظه ای شَک نمیکردم که خدا دعاهایم را جواب ندهد و بدون استثناء برکت و آرامش عیسی در پاسخ به درخواستهای خاضعانه ما بر ما نازل میشد و قلوب نومید شدگان با نور و امید شاد میگردید.

با کنکاشهای مجدانه قلبی و اقرارهای فروتنانه و با دعا به زمان انتظار نزدیک شدیم. علاقه ما نسبت به یکدیگر افزایش یافت. ما با هم و برای یکدیگر دعا کردیم. ما در باغستان ها و بیشه زارها جمع میشدیم تا با خدا راز دل بگوئیم و درخواستهای خود را به او تقدیم داریم و حضور او را با مخلوقات طبیعت وی بیشتر حس میکردیم. خوشی نجات برایمان واجب تر از آب و خوراک بود. اگر ابرهای تردید اذهان ما را تاریک میکردند جرات خواب و آسایش نداشتیم تا اینکه آن شبهه ها برطرف بشوند.

من نحیف شده بودم و ریه هایم بطور جدی تحت تاثیر قرار گرفته بود و قوت صدا از حنجره ام رفته بود. روح خدا اغلب با قدرتی عظیمتر بر من مینشست و جسم نحیف من بندرت میتوانست جلالی را که بر جان من جاری میشد تحمل کند. من بظاهر در فضای ملکوت نفس میکشیدم و در انتظار آمدن رهایی دهنده ام محظوظ بودم تا برای همیشه در نور رخسار او زندگی کنم.

امت در انتظار خدا به زمانی رسیدند که با علاقه امید داشتند تا خوشی آنان در آمدن منجی کامل گردد. ولی زمان دوباره بدون ظهور مسیح سپری شد. توجه به زندگی که خیال کرده بودیم که برای همیشه کنار گذاشته شده است بنظر سخت میرسید. نومیدی کام جماعت کوچکی که ایمان و امیدشان بسیار قوی بود را تلخ کرده بودند. ولی ما متعجب شدیم و خود را در خداوند بسی فارغ البال حس کردیم و با فیض او قوت یافته و توان خود را بدست آوردیم.

تجربه سالهای گذشته در هر صورت با وسعت بیشتری تکرار شد. قشر کثیری ایمان خود را انکار نمودند. برخی که بسیار مطمئن بودند به غرورشان عمیقا ضربه خورده بود. مانند نوح به خداوند گلایه کردند و مرگ را به زندگی ترجیح دادند. کسانیکه ایمان خود را بر دیگران قائم کرده بودند و نه به کلام خدا، حال دوباره دیدگاه خود را تغییر دادند. ریاکاران که امیدوار بودند با توبه کذاب و وقف ناصادقانه، خدا را فریب دهند حال خود را از خطر قریب الوقوع آزاد حس میکردند و آشکارا با علت آن چیزی که اخیرا ادعا کرده بودند دوست دارند مخالفت کردند.

سست ایمانان در اعلان اینکه دیگر ترسی و یا انتظاری بیش ندارند با بدکاران متحد شدند. زمان گذشته بود و خداوند نیامد و دنیا همانگونه برای هزاران سال باقی خواهد ماند. این آزمون بزرگ دوم آشکار نمود که آنان جماعتی بی ارزش بودند که در جریان آزمون ایمان انتظار قرار گرفته بودند و برای مدتی توسط ایمانداران واقعی و خادمان مشتاق تحمل گردیده بودند.

ما نومید شده بودیم ولی دلسرد و سست نشده بودیم. ما تصمیم گرفتیم که با شکیبایی تسلیم مرحله خلوص شویم که خدا برای ما ضروری دیده بود، و با صبر به منجی خود امیدوار باشیم تا ایمانداران مَحَک خورده را رستگار سازد.

ما در اعتقاد خود راسخ بودیم که موعظه زمان بطور قطع او از سوی خدا بوده است. این چیزها از سوی خدا بوده تا انسان را هدایت نماید تا کتاب مقدس را کاملا و بدقت تفحص نموده و حقایقی را کشف کنند که قبلا درک نمیشده است. یونس از طرف خدا فرستاده شد تا در کوچه گذرهای نینوا اعلان کند که در طی چهل روز شهر ویران خواهد شد، ولی خداوند فروتنی نینوا را پذیرفت و زمان آزمون آنان را تمدید نمود. با اینحال پیامی که یونس برده بود از طرف خدا ارسال شده بود و نینوا مطابق با اراده خدا مَحَک خورد. جهان امید ما را بعنوان یک تَوَهم مینگرد و نومیدی ما را بعنوان نتیجه و حاصل تَوَهُم می انگارد.

کلام منجی در حکایت خادمان بدکار برای کسانی که آمدن فرزند انسان را تمسخر میکنند کاربرد دارد: "لیکن هرگاه آن غلام شریر با خود گوید که آقای من در آمدن تأخیر می نماید، و شروع کند به زدن همقطاران خود و خوردن و نوشیدن با میگساران، هر آینه آقای آن غلام آید، در روزی که منتظر نباشند و در ساعتی که نداند، و او را دو پاره کرده، نصیبش را با ریاکاران قرار دهد در مکانی که گریه و فشار دندان خواهد بود"\*.

\* متی 48:24

ما در هرجا استهزاء کنندگانی را خواهیم یافت که پولس درباره آنها گفت در روزهای آخر خواهند آمد و براه هوسها و شهوات خود میروند و میگویند: "آن کسی که وعده داد که می آید، کجاست؟ از زمانی که نیاکان ما مردند، همه چیز هنوز همان طوری است که از زمان خلقت دنیا بوده است"\* ولی کسانیکه چشم براه آمدن خداوند هستند آرامش نداشتند. آنان در جستجوی کلام به دانش ارزشمند نائل گردیدند. برنامه نجات ساده تر و آشکارتر از درک آنان بود. هر روز آنها زیباییهای تازه ای در بین اوراق کلام کشف کردند و هماهنگی شگفت انگیزی را در سراسر آن یافتند یک کلام دیگری را تشریح میکند و هیچ کلمه ای به بطالت بکار برده نشد.

\* دوم پطرس 4:3

نومیدی ما عظیمتر از نومیدی حواریون نبود. وقتی که فرزند انسان با ظفر به اورشلیم رفت، آنان انتظار داشتند که پادشاهی که تاج بر سر دارد را ببیند. مردم از هر ناحیه ای هجوم آوردند و فریاد زدند: "متبارک باد فرزند داود". و وقتی که کاهنان و شمّاسان از عیسی استدعا کردند که جماعت را آرام کند او اعلان کرد که اگر آنان ساکت شوند سنگها بصدا درخواهند آمد چرا که نبوت باید کامل شود. با اینحال در طی چند روز این حواریون فریسیان قرار گرفته است. نور امیدشان نومید شد و تاریکی مرگ بر آنان قرار گرفت.

با اینحال وعده مسیح درست و واقعی بود. آن تسلی که به امت خویش داد نوشین بود، اجری غنی از واقعیت و ایمان.

آقای میلر و کسانیکه با او در اتحاد بودند فرض کردند که تطهیر حرم مقدس که در دانیال 14:8 از آن سخن بمیان آمده است اشاره به پاک شدن زمین با آتش دارد که قبل از رحل اقامت مقدسین است. این قضیه قرار بود در ظهور مسیح اتفاق بیفتد، بنابراین ما در پایان 2300 سال چشم براه آن واقعه هستیم. ولی پس از نومید شدن ما کلام با دقت با دعا و اندیشه های مشتاقانه مورد بررسی قرار گرفت و پس از پایان دوره فرض شده، نور بر تاریکی تابیده شد و شک و تردیدها کنار رفت.

در عوض پیشگوئی دانیال 14:8 راجع به تطهیر زمین، حال آشکار گردیده است که آن دوره اشاره به اختتام کار کاهن اعظم ما در آسمان دارد: پایان کفاره و آماده کردن مردم برای انتظار روزی که می آید.

**فصل 7**

**اولین رویای من**

مدتی کوتاه از سال 1844 نگذشته بود که اولین رویا بمن عطا گردید. من خواهر عزیزی را در مسیح ملاقات میکردم که قلب او با من پیوند خورده بود، پنج نفر از ما که همگی زن بودیم در سکوت در محراب خانواده زانو زده بودیم. درحالیکه دعا میکردیم قدرت خدا بر من نازل گردید بطوری که هیچ وقت تا آن لحظه آنرا احساس نکرده بودم. بظاهر با نور احاطه شده بودم و گوئی که از زمین بلند و بلندتر میشوم. برگشتم تا به امت منتظر در جهان نظری بیفکنم ولی نتوانستم آنانرا پیدا کنم و آنگاه صدایی بمن گفت: دوباره نکاه کن و کمی فراتر نگاه کن. در این زمان چشمانم را باز کردم و راه صاف و باریکی دیدم. در این راه مردمان منتظر ظهور مسیح، به سوی شهر عازم بودند. پشت سر آنان در ابتدای راه نوری میدرخشید که فرشته ای بمن گفت که این گریه نیمه شب است. این نور در تمامی مسیر راه میدرخشید تا پای آنان نلغزد. عیسی خود در پیشاپیش امت خویش میرفت تا آنان را هدایت کند و تا زمانیکه چشمان خود را به او دوخته باشند در امان خواهند بود. ولی بزودی برخی خسته شدند و گفتند که راه خیلی دور است و انتظار داشتند که زود وارد شوند. آنگاه عیسی دست راست پر جلال خویش را بلند کرد تا آنانرا تشویق و به پیش ببرد که بواسطه آن نوری بر گروه منتظران ظهور درخشید و آنان فریاد برآوردند: هللویاه – حمد بر خدا باد. دیگران بی پروا نور پشت سر خود را انکار کردند و گفتند که این خدا نبود که آنان را تا این دورها برده است. نور پشت سر آنان رفت و آنان در تاریکی مطلق رها شدند. آنان لغزش خورده و بصیرت خود را از عیسی از دست دادند و به مسیر تاریکی و بدکاری منحرف شدند.

بزودی صدای خداوند را شنیدم همچون صدای آبهای فراوان که بما روز و ساعت آمدن عیسی را داد. مقدسین زنده که 144000 نفر بودند آن صدا را شناختند و درک کردند در حالیکه بدکاران خیال کردند که آن رعد و برق و زلزله بود. وقتی خداوند از زمان سخن گفت، روح القدس را بر ما جاری ساخت و چره هایمان با جلال خدا شروع به درخشیدن کرد، همچون موسی، هنگامیکه از کوه سینا پائین آمد.

144000 نفر همگی متحد شدند. بر پیشانی های آنان کلام خدا و اورشلیم تازه و یک ستاره با شکوه که شامل نام تازه عیسی بود نقش داشت. در وضعیت شاد و مقدس ما بدکاران خشمگین شدند. جهان با شتاب خواست تا با خشونت به ما چنگ بیندازد و ما را به زندان بیندازد ولی در آن وقت دستان خود را بنام خداوند دراز کردیم و آنان ناتوان به زمین افتادند. سپس پرستشگاه شیطان فروریخت و میدانست که خداوند ما را دوست دارد. ما که پاهای یکدیگر را میشوئیم و برادران خویش را با بوسه های مقدس سلام میگوئیم و آنان در پاهای ما به سجده افتادند.

بزودی چشمان ما به سمت مشرق چرخید چرا که ابر سیاه کوچکی ظاهر شد در حدود نصف دست یک انسان که همه ما میدانستین که نشانه فرزند انسان است. در سکوتی کامل و ترسناک همه ما به ابر خیره شدیم چون نزدیکتر میشد و رفیع تر و باشکوه تر شد و همچنان پر شکوه تر تا اینکه ابری نزدیک و سفید شد. در پائین آن چیزی مانند آتش ظاهر شد، یک رنگین کمان بالای ابر بود، در حالیکه اطراف آن ده هزار فرشته بودند و دلنوازترین آواز را میخواندند و بر آن فرزند انسان بود که جلوس کرده بود. موهای او سفید و مجعد و بر روی شانه هایش ریخته بود و بر روی سرش تاجهایی قرار داشتند. پاهای او ظاهری از آتش داشتند، در دست راست او داسی تیز بود و در دست چپش کرنایی نقره ای بود. چشمان او درخشش شعله های آتش را داشت که با آن چشمان فرزندان خویش را غور نمود.

آنگاه رنگ از رخسار همه برفت و کسانیکه خداوند آنانرا انکار نمود سیاه شدند. آنگاه همه ما فریاد زدیم "چه کسی یارای ایستادن دارد؟ آیا ردای من بدون لکه است؟ فرشته ها از سرود خواندن باز ایستادند و زمان سکوت هولناکی فرا رسید آنگاه عیسی گفت: آنانیکه دستان تمیز و قلبهای خالص دارند قادر خواهند بود تا بایستند چراکه فیض من ایشانرا کافیست. در این موقع چهره های ما درخشان شد و قلب همه لبریز از خوشی گردید و فرشتگان با نت بالاتری سرود خواندند در حالیکه ابرها همچنان به زمین نزدیکتر میشد. آنگاه شیپور نقره ای عیسی نواخته شد درحالکه او در ابرها نازل میشد و در میان شعله های آتش پیچیده شده بود. او بر قبرهای مقدسین مردم چشم دوخت و آنگاه چشمان و دستان خود را بسوی آسمان بلند کرد و فریاد برآورد: بیدار شوید! بیدار شوید! ای کسانی که در خاک آرمیده اید برخیزید. آنگاه زلزله ای بزرگ پدید آمد. قبرها شکافته شد و مردگان با پوششی از فناپذیری برخاستند. 144000 نفر فریاد برآوردند هللئیاه! در حالیکه دوستان خود را تشخیص میدادند که با مرگ از هم در دریده شده بودند و در همان لحظه ما متبدل شدیم و همگی با هم ربوده شدیم تا خداوندمان را در اسمان ملاقات کنیم.

همه با هم وارد ابرها شدیم و هفت روز به بالا صعود کردیم تا به دریایی شبیه شیشه رسیدیم. آن وقت عیسی تاجها را آورده و با دست راست خود آنرا بر سر قرار داد. او بما چنگ های طلایی و نخل های ظفر عطا فرمود. در اینجا بر روی دریای شیشه ای 144000 نفر در مربعی کامل ایستادند. برخی تاجهای بسیار درخشان داشتند و دیگران نه خیلی درخشان. برخی تاجها بظاهر با ستارگان سنگین شده بودند در حالیکه دیگران تعداد کمی ستاره داشتند. همگی کاملا از تاجهای خود خشنود بودند. و همگی با ردایی با شکوه و سفید ملبس بودند که از روی شانه تا بر روی پاها میرسید. وقتی که ما بر روی دریای شیشه گام برمیداشتیم تا به دروازه شهر رسیدیم فرشتگان همگی در اطراف ما بودند. عیسی دست با شکوه خود را بر افراشت و بر دروازه مروارید گذاشت و آنرا به عقب هل داد و بما گفت: شما رداهای خود را در خون من شستید و با استواری برای حقیقت من ایستادید، حال وارد شوید. ما همگی به درون گام برداشتیم و حس کردیم که مستحق هستیم که در آنجا باشیم.

درون شهر درخت حیات و سریر خداوند را دیدیم. از سریر رودی از آب خالص روان بود و در هر طرف از رود درخت حیات وجودداشت. در یک طرف رودخانه تنه یک درخت بود و تنه ای دیگر در آن طرف رود که هر دو طلای ناب و جلادار بود. در ابتدا فکر کردم که دو درخت دیدم. دوباره نگاه کردم و دیدم که آنها در بالا بعنوان یک درخت به هم وصل هستند. پس درخت حیات در هر طرف رود حیات قرار داشت. شاخه های آن به مکانی که ما بودیم خم شده بود و میوه شگفت انگیز آن مانند مخلوطی از طلا و نقره بود.

همه ما زیر درخت رفتیم تا نشسته و به شکوه آن مکان نگاه کنیم. آنگاه برادران فیتچ و استاکمن که انجیل ملکوت را موعظه کرده بودند، همانهایی که خداوند در قبر قرار داد تا آنانرا حفظ کند، بسوی ما آمده و از ما پرسیدند که در هنگامیکه در خواب بوده اند خوابیده بوده اند چه واقع شد. ما سعی کردیم تا بزرگترین آزمونها را بیاد آوریم ولی در مقایسه با ابدیت و جلالی که ما رلا احاطه کرده بود نمیتوانستیم از آن چیزها که در مقایسه بسیار کوچک بود سخن بگوئیم و همه ما فریاد زدیم. "هللویاه! و ما چنگ های طلایی خود را نواختیم و در فضای ملکوت طنین افکندیم.

**فصل 118**

**همدردی در خانه**

برادر و خواهر عزیز (س): موارد شما در رویا بمن نشان داده شد. وقتی که زندگی شما را مشاهده کردم، بظاهر اشتباه وحشتناکی در آن بود. برادر (س) شما دارای خلق و خوی شادی نیستید. و خودتان شاد نیستید و از شاد کردن دیگران قصور میکنید. شما عاطفه و لطافت و محبت را پرورش نداده اید. همسر شما در طول تمام دوره زندگی تاهل مصیبت کشیده است. زندگی زناشویی شما خیلی شبیه بیابان است – که سبزه زار در آن کم یافت میشود تا بتوان بخوبی از آن یاد کرد. نباید چنین می بوده.

محبت بدون آشکاسازی نمیتواند وجود داشته باشد، همانطور که آتش نمیتواند بدون سوخت موجود باشد. برادر (س) شما حس کرده اید که در شان شما نیست تا لطافت را با اعمال محبت آمیز هویدا کنید و چشم انتظار فرصتی باشد تا عاطفه را با کلمات مشفقانه و رعایت محبت به همسر خود نشان دهید. شما در احساسات خود ملون هستید و با شرایط پیرامونی خیلی تحت تاثیر قرار میگیرید. شما احساس نکرده اید که این اشتباه بوده است و خدا را می رنجاند تا به فکر خود اجازه دهید که کاملا مجذوب دنیا باشد وآنگاه دلنگرانی های دنیا را به خانه بیاورید، از این جهت خصم را به خانه می آورید. برای شما ساده است تا درب را باز کنید، ولی خیلی سخت است تا آنرا ببندید، بسیار مشکل است تا دشمن را بیرون کرد وقتی که یکبار اجازه داده باشید تا بدرون بیاید. وقتی که کارتان تمام میشود کارهای دنیوی و نگرانی ها و رنجش های آن را رها کنید. با دلسوزی و نرمی و محبت و با روی خوش به خانه بیایید. این بهتر از خرج کردن پول برای دارو و یا هزینه طبیب برای همسرتان است. این کار به سلامتی و جسم و جان انرژی میبخشد. زندگی شما خیلی تاسف بار شده است. شما نیز در این زمینه نقشی ایفا نموده اید. خداوند از بدبختی شما خشنود نیست. شما این نارضایتی را با خود رایی و خودکامگی برای خود آورده اید.

شما اجازه داده اید تا احساسات شما در نوسان باشد. شما آشکارسازی محبت و دوستی و سخنان محبت آمیز را دون شان میبینید. شما فکر میکنید که لطافت و عطوفت ضعف و سستی ایجاد میکند و از این جهت غیر ضروری است. ولی در عوض، کلمات ناراحت کننده و دعوا و ستیز و نکوهش آمیز را جایگزین محبت میکند و در دفتر خود علامت میگذارد. فرشتگان با کلام ناهنجار میگریزند. که قدردانی در دل بیگانه شده است و سرزنش و انتقادهای بی معنی مانند لکه های سیاه از لبها بیرون میجهد و جامه ها را لکه دار میکند و خصایل مسیحی را آلوده میگرداند.

وقتی با همسر خود ازدواج کردید، او شما را دوست داشت. او شدیدا حساس بود، با اینحال درشتی از سوی شما بود و بردباری از سوی او. او نباید در چنین وضعی از سلامت باشد. ولی سختگیری شما را مانند یک توده یخ کرده که دریچه محبت و عاطفه را منجمد نموده است. انتقاد و ایراد گیری شما مانند تگرگهای ویرانگر بود برای یک گیاه حساس. حرکات شما باعث یخزدگی و تقریبا نابودی گیاه شد. دنیاپرستی، خصایل خوب شخصیت شما را زایل گردانیده است. در عوض همسر شما با شما خیلی فرق دارد و سخاوتمند است. ولی وقتی حتی در موضوعهای کوچک حس خیرخواهی خود را ممارست نمود شما را با احساسات خود مانع او شدید و او را توبیخ وسرزنش کردید. شما روحی افراطی و لجوج و بی میل دارید. شما کاری میکنید تا همسرتان حس کند که او یک بار اضافی و زحمت است و اینکه او حق ندارد تا سخاوتمندی خود را با هزینه شما ممارست نماید. همه این چیزها طبیعتی نومید کننده دارد که او حس نومیدی و درماندگی دارد و بنیه ندارد تا در مقابل آن بایستد ولی با وزش توفان خم میشود. بیماری او عصبی است. اگر ازدواج او دلپذیر بود او دارای سلامتی بالایی میبود. ولی در طول زندگی زناشویی، لعنت مهمان خانواده شما بوده تا بر بدبختی شما شادی کند.

امیدهای برباد رفته هردوی شما را به خواری کشیده استو شما از زحمات خود اجری نخواهید داشت زیرا در زندگی خود مصیبت آورده اید. حرفهای شما مانند سم مرگباری بود بر اعصاب و مغز و استخوان و عضلات است. هرکسی آن دِرَوَد که کِشت. شما غمخوار احساسات و مصیبتهای یکدیگر نیستید. خداوند از تندی و روح دنیا دوستی و بی احساسی شما خشنود نیست. برادر (س) عشق به پول ریشه شرارتهاست. شما پول را دوست داشته اید، دنیاپرست بوده اید به بیماری همسر خود بعنوان یک فشار تحمیلی و سخت نگاه کرده اید و درک نکرده اید که این خطای شماست که او مریض است. شما عناصر روح قانع و خشنود را ندارید. شما بر مشکلات خود نشسته اید، توهم در چهره شما هویداست، شما حس آزردگی و اضطراب و عذاب دارید، بنظر مغز شما در آتش قرار دارد و روح شما افسرده است. شما قدردان خدا نیستید و با تمام دل سپاسگزار همه برکتهای پدر آسمانی مهربان که بشما ارزانی داشته نیستید. شما تنها ناراحتیهای زندگی را میبینید. جنون دنیوی و مادیگری مانند ابری تاریک، شما را پوشانده است. شیطان بخاطر بدبختی شما شادی میکند درحالیکه آرامش و شادمانی باید در سیطره و تسلط شما قرار داشته باشد.

به ملکوت گوش فرا دهید، آنگاه حقیقت بر شما اثر میگذارد و قدرتهای شریف فکر شما و کردار شما را کنترل خواهد کرد. میبینید که چقدر کم برای خدا فداکاری کرده اید، چقدر خویشتن خود را دوست داشته اید و با نور و تاثیر حقیقتی که داشته اید در نوسان بوده اید، ولی وقتی شما از این تاثیرات الهی و تقدیس کننده و تسلی دهنده ای که در وجود خود ندارید با بی قیدی گذر میکنید آنگاه به همان وضعیت ناخوشایند و بی ثمر سقوط میکنید. کار کنید، به مغز و استخوان و عضله در منتها درجه فشار بیاورید تا پول بدست آورید در غیر اینصورت نیازمندی و گرسنگی سهم شما خواهد بود. توهم از شیطان است، یکی از دامهای مکارانه او تا ما را به تباهی بکشاند. " پس نگران فردا نباشید، نگرانی فردا برای فرداست و بدی امروز برای امروز کافی است".

شما به خدا اعتماد و محبت و ایمان ندارید. اگر داشتید باو توکل مینمودید. شما بدون بازوان مسیح نگران خود هستید و هراس دارید که او از شما مراقبت نکند. سلامت قربانی شده است. خداوند در جسم و روح شما که باو تعلق دارد جلال نیافته است. خانه شما دلپذیر و شاد نیست تا بتواند اهریمن را بی اثر کند که در ذات شما مسلط است. نور و توانمندیهای شریف فکر شما با ارگانهای تحتانی مغلوب شده است، ویژگی های اهریمنی شخصیت شما رشد کرده است.

شما فردی خودخواه و زورگو و سلطه جو هستید. اینگونه نباید باشد. رستگاری شما بستگی به چگونگی عمل به اصول دارد، خدمت خدا از روزی اصول، نه از روی احساسات و نه از روی هیجانات انگیزه ای. خداوند میخواهد تا بشما کمک کند، وقتی که نیازمندی به کمک را حس کنید. در کار با عزم و منظم باشید و با تمامی قلب به او توکل کنید. شما اغلب بدون دلیل کافی نومید هستید. احساسات افراطی شما را به نفرت سوق میدهد. شما در دوست داشتن و نفرت افراطی هستید. این حالت ها را باید مهار کنید. زبان خود را کنترل کنید. «همه ما اغلب مرتکب خطایابی می شویم و کسی که در سخن گفتن خطا نکند، مرد کاملی است و می تواند تمام وجود خود را مهار کند. ما به دهان اسبان دهنه می زنیم تا مطیع ما شوند و به این وسیله تمام بدن آنها را به هر طرف که بخواهیم برمی گردانیم». مددکاری فقط از جانبخداست. او قوت و پشتیبان شماست و نگهبان شماست.

برای حیات بهتر اخروی چگونه خود را آماده میکنید؟ این شیطان است که باعث میشود فکر کنید که همه توان شما باید اعمال شود تا بتوانید بر این دنیا فایق آیید. شما میترسید و برای آینده این زندگی به خود میلرزید درحالیکه از حیات جاودانی آینده کوتاهی میکنید. دلنگرانی و اشتیاق و شور کجاست که شکست میخورید و ضرری بی اندازه را تحمل میکنید؟ از دست رفتن کمی از این دنیا بنظر شما مصیبت وحشتناکی است که به قیمت زندگی شما تمام میشود. ولی فکر از دست رفتن ملکوت مصیبت بار است. بواسطه تلاشهای محتاطانه شما برای حفظ این زندگی خود را در خطر از دست دادن حیات ابدی می اندازید. شما استطاعت از دست دادن ملکوت را ندارید، از دست دادن حیات ابدی، از دست دادن جلال ابدی. شما استطاعت ندارید تا همه این ثروتها را از دست بدهید، این شادیهای غیرقابل اندازه و بسیار ارزشمند. چرا مانند یک مرد عاقل عمل نمیکنید؟ پر شور و شوق باشید و در تلاشهای خود برای حیات ابدی و تاجی فناناپذیر و گنجینه ای بی زوال استقامت بخرج دهید. چرا برای این زندگی محنت بار و گنجینه های خاکی و زودگذر خود را هلاک میکنید؟

قلب شما به گنجهای زمینی چسبیده است بنابراین شما قلبی برای گنجهای اسمانی ندارید. این چیزهای ناچیز و پست که زمینی است، جلال آسمانی را در حجاب می اندازد. جایی که گنج شماست، دل شما نیز آنجاست. کلام شما اذعان میدارد و اعمال شما آنرا نشان میدهد که گنجینه شما در کجاست. اگر در این دنیاست از دستاوردهای کوچک آن، دلنگرانیهای شما در آن جهت آشکار میشود. اگر با اشتیاق و انرژی و شور متناسب با ارزش برای میراث ابدی مجاهدت میکنید بنابراین شما کاندیدای مناسبی برای حیات ابدی و میراث جلال هستید. شما هر روز به طراوت و تحول نیازدارید. هر روزه در خویشتن بمیرید، زبان خود را با افسار ببندید و کلام خود را کنترل کنید و از شکوه و گلایه دست بردارید، مگذارید که کلمه ای انتقادآمیز از زبانتان بیرون بیاید. اگر این کار به تلاش زیاد نیاز دارد انجام دهید اگر چنین کنید اجر خود را یافته اید.

زندگی شما الان در تیره بختی و پر از شرارتهای شوم است. تصاویر تیره در برابر شما جلوه گری میکند، بی ایمانی های تاریک شما را در پوشش خود قرار داده است. با گفتگو در جهت بی ایمانی، تاریک و تاریکتر میشوید و از مطالب ناخوشایند ارضا میگردید. اگر سعی کنید تا امیدوارانه حرف بزنید زندگی راحت تر خواهد شد. مشقتها و مصایب شما همیشه در مقابل همسرتان است، با افکار جان خراشی که او را بخاطر بیماری اش بار زحمت میبینید. شما تاریکی و نومیدی را دوست دارید، از آنها حرف میزنید، با آنها زندگی میکنید، جان خود را به استناد خیالهای خود زخم میزنید و برعلیه خانواده خود و برعلیه خدا شکایت و ناله میکنید و قلب خود را شبیه زمینی کرده اید که گوئی در آتش سوخته و همه گیاهان آن نابود شده و خشک و برهوت گردیده است.

شما مانند بیماری هستید که محتاج ترحم و دلسوزی است. با این حال هیچکس نمیتواند بشما کمک کند.م اگر ایمان میخواهید با ایمان حرف بزنید، با امید و خوشرویی حرف بزنید. انشالله که خدا شما را کمک کند تا شیوه زندگی گناه آلود خود را ببینید. دراین باره به کمک نیاز دارید، به کمک دختر و همسرتان. اگر اجازه دهید تا شیطان افکار شما را کنترل کند، همانطوریکه کرده اید، شما موضوع مخصوص او خواهید شد تا از شما استفاده کند و جان شما را تباه ساخته و شادی خانواده شما را از بین ببرد. چه تاثیر سهمناکی دختر شما داشته است! مادر از شما همفکری و همدردی و محبت دریافت نمیکند، او تمام عاطفه خود را بر دخترش نهاده و او را تبدیل به بُت کرده است. او بیش از حدناز و نوازش شده و تقریبا او را با عاطفه های نابخردانه ضایع نموده است. آموزش او بطور اندوهباری مورد غفلت قرار گرفته است. اگر او را در وظایف خانه ارشاد مینمود و باو تعلیم میداد تا سهم خود را در زحمتهای خانواده ایفا کند، او اکنون بیشتر در سلامت و شادی میبود. این وظیفه هر مادری است تا بفرزندان خود تعلیم دهد تا در زندگی نقشی ایفا کنند و سهمی در زحمات داشته باشند و ماشینهای بلااستفاده نباشند.

سلامت دختر شما بهتر میبود اگر او را در کارهای خانه آموزش داده میشد. عضلات او و اعصاب او ضعیف و سست و ناتوان هستند. چه انتظاری از آنان میتوان داشت، وقتی که کمی از آنها استفاده نشده است؟ این فرزند توان کمی برای تحمل دارد. مقدار کمی از کارهای جسمی او را خسته و سلامت او را بخطر می اندازد. در عضلات و تارهای عصبی او ارتجاع و کشش وجود ندارد. توانهای جسمی برای مدتهای طولانی در حالت کمون بوده اند و تقریبا بلااستفاده رها گردیده اند. مادر خطاکار! نمیدانستی که در آموزش علوم امتیازات بسیاری داشته ای و او را آموزش نداده ای تا سودمند باشد و در کارهای خانه مفید باشد. شما آسیب زیادی باو زده اید. تمرین میتوانسته او را سخت کند یا بنیه وی را برقرار گرداند و سلامت او را بهبود بخشد. در عوض این دلسوزی برای برکت، ثابت خواهد شد که برایش لعنتی سخت بوده است. اگر سهمی از زحمات خانواده به دختر هم داده میشد، مادر بیش از حد کار انجام نمیداد و میتوانست باندازه زیادی خود را از زحمت نجات دهد و از دختر خود در همه ایام منتفع گردد. او نباید یکباره همه بارها را بر دوش بگیرد ولی میتواند به او بیاموزد تا کارهای جسمی را بیشتر از آنچه که باید در زندگی انجام دهد.

میز آمیز

خواهر (س) تخیلی بیمارگونه دارد. او خود را از هوای تازه منزوی ساخته است تا حدی که نمیتواند هوای آزاد را تحمل کند. حرارت اتاق او برای سلامتی خیلی زیانبار است. گردش خون او درست کار نمیکند. او برای مدتها در اتاق داغ زندگی کرده است که بدین سبب نمیتواند باز شدن درب را برای در معرض قرار گرفتن در گردش هوا تحمل کند. ضعف سلامتی او بخاطر محرومیت از هوا بوده است و او چنان حساس شده است که هوای آزادگوئی او را مریض میکند. اگر او این پنداشت بیمارگونه را ادامه دهد او بندرت میتواند استنشاق هوا را تحمل کند. او باید پنجره اتاق را همیشه باز نگهدارد تا بتواند گردش هوا داشته باشد. خداوند از او خشنود نیست چرا که خود را دارد هلاک میکند. این غیر ضروری است. او بخاطر افراط در اندیشه ترس بیماری حساس شده است. او به هوا نیاز دارد او باید هوا داشته باشد. او نه تنها حیات و طراوت خود را از بین میبرد بلکه شوهر و دختر خود را و همه کسانی که او را ملاقات میکنند. هوا در خانه او بطور قطعی ناخالص و مرده است، هیچکسی نمیتواند به چنین فضایی خود را انس داده و سلامتی داشته باشد. او خود را در این مسئله نازپرور ساخته تا حدی که نمیتواند به ملاقات برادران ایمانی خود برود بدون اینکه سرما بخورد. بخاطر حال خودش و بخاطر زندگی بخش را بدون اینکه زیان ببیند استنشاق کند. سطح پوست تقریبا مرده است چراکه هوایی برای تنفس ندارد. میلیونها منافذ پوست بسته شده است بخاطر اینکه با ناخالصیهای سیستم بدن گرفته و بسته شده اند و به هوا نیاز دارند. بهتر خواهد بود تا اجازه داده شود تا هوای آزاد از بیرون درب در سراسر روز در خانه جریان یابد این کار را با اندازه و تدریجی انجام دهید. در طی هفته و در طول شب میتواند پنجره را کمی ببندد ولی بهتر است دو تا سه اینچ باز باشد.

ریه ها و کبد بیمار شده اند بخاطر اینکه او خود را از هوای آزاد محروم ساخته است. هوا برکت رایگان آسمان است و طوری حساب شده است که تمام سیستم بدن را به هیجان درآورد. بدون آن سیستم بدن از بیماری مملو میگردد و در کمون و ضعف و خماری قرار میگیرد. با اینحال شما برای سالها با مقدار کمی هوا زندگی کرده اید. با چنین کاری همسر شما دیگران را با خودش به همان فضای مسموم میکشاند. هیچیک از شما نیتوانید مغزی فهیم داشته باشید در حالیکه در فضای مسموم تنفس میکنید. خواهر (س) بیم دارد تا به هر جایی برود بخاطر اینکه احساس میکند که با تغییر هوا سرما میخورد. با اینحال او میتواند به وضعیت بهتری از سلامتی برسد بشرطی که بدرستی با خود رفتار کند. او باید دو روز در هفته با آب سرد حمام بگیرد تا هر زمان نشاط یابد تا اینکه بتواند سلامت خود را باز یابد.

او نباید بیش از این تعلل و تاخیر کند، که میکند. او همیشه مریض است – اگر همه خانواده به آموزه های داده شده توسط خدا اعتنا میکردید بیمار نبودید. «این چند کلمه را نیز خطاب به همه شما می نویسم: مانند اعضای یک خانواده، نسبت به یکدیگر همدرد و مهربان و فروتن باشید و یکدیگر را از صمیم قلب دوست بدارید. اگر کسی به شما بدی کرد، به او بدی نکنید، و اگر کسی به شما دشنام داد، به او دشنام ندهید؛ بلکه برای ایشان دعای بد و دروغ بپرهیزید. از بدی دوری کنید و به همگی نیکی نمایید. بکوشید تا با همه مردم در صلح و صفا زندگی کنید. زیرا خداوند نسبت به نیکوکاران نظر لطف دارد و به دعای ایشان گوش می دهد، اما از بدکاران روگردان است». یک ذهن قانع و یک روح بشاش، برای جسم سلامتی و برای جان قوت می آورد. ثمره افسردگی و دلتنگی و غمگینی بیماری است. افسردگی ذهنی خیلی سهمناک است. همه شما از آن در رنج هستید. دختر اخمو و جوشی است و از روح پدر سهم برده و آنگاه فضای تنگ و داغ و محروم از حیات، ذهن حساس را کرخ میکند. ریه ها منقبض میشوند و کبد از کار می افتد.

هوا عطیه گر گرانبهای آسمان است که همه میتوانند آنرا داشته باشند و شما را با تاثیر نیرو بخش برکت خواهد داد اگر از ورود آن جلوگیری نکنید. از داشتن هوای آزاد استقبال کنید، آنرا دوست بدارید و برایتان ثابت میکند که تسلی دهنده اعصاب است. هوا باید در گردش دائم باشد تا خالص بماند. تاثیر هوای تازه و خالص سبب میشود تا خون با سلامت در سیستم گردش کند. این بدن را طراوت میبخشد تا آنرا قوی و سالم نگاه میدارد. در حالیکه تاثیر قطعی آن حس میشود، آنگاه ذهن خونسردی و آرامش خود را برقرار میکند. هوا اشتها را برمی انگیزد و باعث هضم خوب و کامل غذا میشود و خواب را دلپذیر میگرداند.

تاثیراتی که با زندگی در اتاقهای بسته و بدون تهویه است اینها هستند: سیستم ضعیف و بیمار میشود، گردش خون کند و محدود میگردد و با هوای حیات بخش آسمان پالایش نمیشود. ذهن افسرده و غم افزا میشود در حالیکه کل سیستم سست و ناتوان شده است و تبها و بیماریهای حاد مسئول بوجود آوردن آنها هستند. ممانعت شما از هوای آزاد و ترس از تهویه هوا باعث استنشاق هوای فاسد و ناسالم میشود که در ریه کسانی که در این اتاقها هستند میرود و مسوم است و برای حیات مضر میباشد. بدن لخت میشود و پوست متورم میگردد و هضم بتاخیر می افتد و سیستم بطور ویژه در برابر سرما حساس میشود؟ آنگاه کمی در معرض هوا قرار گرفتن موجب بیماریهای جدی میشود. در خستگی و یا هنگامی که عرق کرده ایم باید مراقب باشیم تا در معرض باید سرد قرار نگیریم. شما باید خود را به هوای آزاد عادت دهید.

شما میتوانید یک خانواده شاد باشید اگر آنچه که خداوند بشما داده است را انجام دهید و آنرا بعنوان وظیفه ای در نظر بگیرید. ولی کاری که خداوند بشما سپرده است را انجام نمیدهید. برادر (س) مستحق ترحم است. او برای مدتها حسی ناشاد داشته که زندگی برایش مصیبت بار شده است. این لازم نیست تا اینگونه باشد. تصورات او بیمار گردیده است و او برای مدتها چشمان خود را بر تصویر تاریک دوخته که اگر با خصم یا نومیدی روبرو شود او تصور میکند که همه چیز رو به ویرانی میرود و او به این حس می آید که همه چیز بر ضد اوست و فکر میکند که زندگی مشقت بار است و از هر کسی گله دارد و بدین سبب زندگی او به بیچارگی کشیده شده است. او هرچه بیشتر فکر میکند بیشتر به بدبختی و حزن در زندگی کشیده میشود و اطرافیانش را نیز با خود به این ورطه میکشاند. او باید از این تصویر تاریک و تیره روی برگرداند و به منجی دوست داشتنی نگاه کند، به جلال آسمان و میراث غنی تدارک دیده شده، برای همه کسانیکه فروتن و مطیع هستند و کسانیکه قلبهای سپاسگزار دارند و کسانیکه ایمان پایدار به وعده های خدا دارند. اینکار به تلاش و تقلا نیاز دارد ولی بایستی کرده شود.

شادی فعلی و آنده ابدی شما شادی بستگی به این دارد که به چیزهای خود و خوشحال کننده فکر کنید و از تصاویر خیالی و تاریک اجتناب کنید. خداوند در مسیر زندگی شما بذرهای خوشی و محبت را کاشته است و فراتر از همه اینها برکات نادیده و ابدی.

شما به خانواده ای تعلق دارید که افکار متعادلی ندارند و افسرده و غمگین هستند و با شرایط پیرامونی تحت تاثیر قرار میگیرند و مستعد تاثیر پذیری هستند. اگر ساختار ذهنی خود را شاد و بشاش نکنید، شیطان سرانجام شما را به اسارت خواهد برد. شما میتوانید برای کلیسایی که در آن نزدیکی زندگی میکنید کمک و قوتی باشید، اگر از آموزه های خداوند اطاعت کنید و با احساسات برانگیخته نشوید، بلکه با اصول کنترل شوید. هرگز نگذارید تا انتقاد و نکوهش از زبانتان جاری شود چرا که مانند تگرگی ویرانگر برای اطرافیانتان خواهد بود. بگذارید تا کلام شاد و محبت آمیز از دهانتان جاری گردد.

برادر (س) ارگانیسم شما برای پیشبرد رو حانی شما خوب نیستند با این حال فیض خدا میتواند عیوب خصایل شما را برطرف سازد و آنرا قوت بخشد و توان ذهنی شما را که ضعیف شده است را بهبود بخشد. با چنین کاری آن صفات پَست را کنترل کنید. شما مانند فردی هستید که حساستهای او کرخت شده است. شما نیاز دارید تا حقیقت شما را در خود نگاه دارد و اصلاحی کامل در زندگی داشته باشید. «رفتار و کردار و شیوه زندگی مردم دنیا را تقلید نکنید، بلکه بگذارید خدا افکار و طرز فکرتان را دگرگون کند تا به انسانی جدید تبدیل شوید. آنگاه قادر خواهید شد اراده خدا را از طریق حقیقت برای شما حادث خواهد نمود.

آیا ایمان دارید که خاتمه همه چیز در پیش روست و صحنه های تاریخ زمین بسرعت درحال بسته شدن هستند؟ اگر چنین است ایمان خود را با کارهایتان نشان دهید. یک مرد همه ایمان خود را نشان میدهد. برخی فکر میکنند که ایمانی کافی دارند در حالیکه اگر داشتند مُرده است.

" پس ملاحظه میکنید ایمانی که منجر به اعمال خیر نگردد، و با کارهای نیک همراه نباشد، اصلا ایمان نیست، بلکه یک ادعای پوچ و توخالی است". تعداد کمی آن ایمان اصیل را دارند که با محبت کار میکند و جان را خالص میگرداند. ولی همه کسانیکه شایسته حیات جاودان شمرده شده اند باید شایستگی معنوی و اخلاقی را کسب کنند". محبت در عمل ببینید خدای پدر چقدر ما را دوست میدارد که ما را «فرزندان» خود خوانده است، و همینطور نیز هستیم. اما مردم دنیا این مطلب را درک نمی کنند، زیرا خدا را آنطور که هست نمی شناسند بلی عزیزان، ما اکنون حقیقتاً فرزندان خدا هستیم. گرچه هنوز نمی دانیم در آینده چگونه خواهیم بود، اما این را به یقین می دانیم که وقتی مسیح بازگردد، مانند او خواهیم شد، چون او را همانگونه که هست خواهیم دید. هرکه به این حقیقت ایمان دارد، می کوشد تا پاک بماند، زیرا که مسیح نیز پاک است" این کار پیش روی شماست و زمان زیادی ندارید تا با تمام جان خود در آن دخیل شوید.

شما باید در خویشتن بمیرید و در خدا زندگی کنید. "زندگی تازه در مسیح زنده اکنون که همراه مسیح از نو زنده شده اید، به برکات و شادیهای آسمان چشم بدوزید، جایی که مسیح در کنار خدا، بر تخت عزت و قدرت نشسته است". نباید از نفس خویشتن مشورت خواسته شود. غرور و حب نفس و خودخواهی و طمع و زیاده طلبی و دنیاپرستی و نفرت و سوءظن و حسادت و پندارهای اهریمنی همگی باید برای همیشه مقهور و قربانی شود. وقتی که مسیح ظاهر گردد زمانی نخواهد بود تا این شرارتها اصلاح شود و شایسته آمدن او گردد. این آماده سازی باید قبل از آمدن او انجام شود. این کار باید موضوع فکری باشد و مورد مطالعه قرار گیرد و با اشتیاق جستار شود که ما چه باید بکنیم تا نجات یابیم؟ ما چکار باید بکنیم تا مورد تایید خدا واقع شویم؟

وقتی که برای غر و لند و انتقاد و افراطگری در کج خلقی وسوسه شوید اطرافیانتان را مجروح میسازید و باچنین کاری جان خود را مجروح ساخته اید. بگذارید تا سوالات مشتاقانه از جان شما برخیزد و بگوید که آیا میتوانم بدون خطا در مقابل سریز خداوند بایستم؟ تنها بی خطایان در آنجا هستند. هیچ فردی به آسمان متحول نمیگردد در حالیکه قلب او پر از زباله های زمینی است. ابتدا هر عیبی در خصوصیات اخلاقی باید درمان شود، هر لکه ای باید با خون پاک کننده مسیح زدوده شود و همه صفات نامحبوب شخصیت باید اصلاح گردد.

چقدر زمان تعیین کرده اید تا آماده شده و به جمع فرشتگان آسمانی در جلال معرفی گردید؟ در وضعیتی که شما و خانواده شما در حال حاضر دارید اگر به آنجا بروید، همه ملکوت تباه خواهد گردید. کار شما در اینجا باید کرده شود. نه نزاع، نه ستیز، نه انتقاد، نه کلام غیر محبت آمیز، نه اخم، نه دعوا – هیچیک در آنجا نیست و هیچ کسی به آنجا معرفی نمیشود که دارای هرگونه از این عناصر مخرب آرامش و شادی باشد. تلاش کنید تا در کارهای خوب مستغنی شوید. آماده کمک و همبخشی باشید. تمایل به گفتگو داشته باشید و شالوده خوبی را برای خوب بریزید تا تا بتوانید به حیات جاودان دست یابید.

برای همیشه از غرغر کردن در خصوص این زندگی دست بردارید بلکه بگذارید تا جان شما فارغ از شکایت شود و چگونه زندگی بهتر را تامین کنید – لقبی در قصرها آماده میشود برای آنانیکه تا به آخر وفادار و درستکار هستند. اگر در اینجا اشتباه کنید، همه چیز از دست میرود. اگر زندگی خود را وقف گنجهای زمینی کنید و گنجهای آسمانی را از دست دهید، شما خواهید یافت که اشتباه وحشتناکی کرده اید. شما نمیتوانید هر دو جهان را داشته باشید. برای شما چه فایده ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا می شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟" پولس میگوید: "این مشکلات و رنجهای جزئی ما نیز سرانجام بسر خواهد آمد، و باعث خواهدشد که زندگی جاوید با جلالی عظیم نصیبمان گردد، که هرگز با آن زحمات قابل مقایسه نیست".

این مشقات و آزمونهای زندگی متعلق به کارگران خداست تا ناخالصیها و ناتوانیها و ناهمواریها را از خصایل خود بزدایند و ما را برای همنشینی با فرشتگان آسمانی خالص در جلال شایسته سازند. ولی وقتی از این مشقات میگذریم، وقتی آتشهای درد در ما شعله میگیرد، نباید به آتش چشم بدوزیم بلکه بگذاریم تا چشم ایمان به نادیده ها معطوف گردد، به میراث ابدی، به حیات جاوید و جلال ابدی و در حالیکه چنین کنیم آتش ما را نخواهد بلعید بلکه تنها تفاله ها را برمیدارد و ما هفت بار خالص تر میشویم.

گرین ویل – میشیگان – 7 مارس 1868

**فصل 119**

**موقعیت شوهر**

برادر و خواهر عزیر (د): در حالیه در جلسه عصر یکشنبه صحبت میکردم ندرتا میتوانستم از خطاب کردن نام شما خودداری کنم و چیزهایی را بازگو کنم که بمن نشان داده شده است. دیدم که برادر (د) موقعیتی را که خداوند میخواهد، در خانواده خود اشغال ننموده است. خواهر (د) فرمان را در دست دارد، او دارای اراده ای قوی است که آنطور که خدا میخواهد مقهور نشده است. و بخاطر اینکه همسر خود را راضی کند و او را از غم دور بدارد، برادر (د) خود را تسلیم وی کرده است. قضاوتهایش او را سلطه جو کرده است و شوهرش برای سالها مردی آزاد نبوده است.

ابتدا وقتی برادر (د) در کار تعلیم حقیقت مشغول شد، در چشمان خودش حقیر بود و خداوند را بعنوان ابزار خود استفاده نمود. ولی دیدم که برای مدتی در گذشته او خود را فروتن نساخته است تا تحت امر خدا باشد. او به خرد و حکمت و داوری خود بالیده است و شیطان از او سوء استفاده نموده است. بجای تکیه کامل برخدا و اقامه به قوت او، قوه رای و نظر او با نفوذ همسرش منحرف گردیده است. او در موقعیتی ایستاده بود تا همه چیزهایی را که در اطرافش میگذرد را ببیند، بشنود و بفهمد. اگر او دارای قضاوت تقدیس شده و حکمت آسمانی بود، آنگاه از طریق چشمان مقدس میدید و با گوشهای مقدس میشنید. و از چشم و گوش خود درست استفاده میکرد. او چنین نکرده است. «ای کران بشنوید، و ای کوران ببینید. من شما را برگزیده ام تا رسولان مطیع من باشید، اما شما به آنچه دیده و شنیده اید توجه نمیکنید. شما قومی کور و کر هستید». خداوند از ما نمیخواهد تا هر چیزی را بشنویم یا هر چیزی را که قابل رویت است را ببینیم. این برکت بزرگی است تا گوشها را ببندیم و چیزی نشنویم و چشمان را ببندیم تا چیزی نبینیم. بزرگترین دلنگرانی باید برای بصیرت باشد تا کمبود و نقصهای خود را تشخیص دهیم و برای آموزه ها و ارشادات گوش داشته باشیم مبادا که با بی اعتنایی و بی توجهی آنها بلغزند و شنوندگان فراموشکاری شوند و نه کنندگان کار.

برادر (د) برای مدتی در گذشته کارهای شما خردمندانه و موفقیت آمیز و مانند سابق نبوده است. شیوه عمل شما طوری نبوده تا خداوند را تحت تاثیر بگذارد. همسر شما امور دنیوی شما را اداره کرده و زحمتهایی را که برایش سنگین بوده را متحمل شده، در حالیکه شما غایب بوده اید. این کار گرایش به انحراف قضاوت شما داشته است تا حدی که بیش از حد او را حائز شرایط شمرده اید، بخاطر قابلیت او در اداره امور دنیوی. شیطان مراقب بوده تا استفاده ببرد و تا جایی که میتواند بخاطر اطمینان شما به همسرتان از شما سوءاستفاده کند. او قصد داشته تا شما را محدود سازد و هردوی شما را نابود کند. شما تا حد زیادی مباشرت و نظارت را به همسرتان سپرده اید. این اشتباه است. او در حد توان سهم خود را ایفا میکند و در مسئولیتها سهمی دارد بدون اینکه شما سهم خود را ایفا نموده باشید و بدین خاطر باید به خدا جوابگو باشید.

خواهر (د) در برخی چیزها فریب خورده است. او خیال کرده است که خدا او را در حسی خاص راهنمایی کرده و هر دویشما باور کرده اید و مطابق آن عمل کرده اید. این تشخیص و حس خاص در اثر اغفال اهریمن بوده است. او بطور طبیعی خیلی سریع چیزها را میبینید، سریع میفهمد و سریع پیش دستی میکند و طبیعتی بسیار حساس دارد. شیطان از این خصوصیات شخصیت بهره برده و هر دوی شما را گمراه نموده است. برادر (د) شما برای مدتی طولانی غلام بوده اید. بیشتر آنچه که خواهر (د) خیال کرده بصیرت است از حسادت بوده است. او همه چیز را با چشم حسادت دیده است، تا مظنون باشد، گمانهای شرارت آمیز داشته باشد و نسبت به هر چیزی سوءظن باشد. این سبب ناخشنودی فکر و دلنگرانی و شکاکیت است که بجای آن ایمان و اعتماد باید وجود داشته باشد. این صفات شوربخت شخصیتی، افکار او را تبدیل به حجره ای تاریک کرده است جایی که او خود را تسلیم اهریمن شوم نموده و این در حالیست که او با سرشت بسیار حساس خویش تصور میکند که اهمال کار، کودن، و آسیب رسان است در حالیکه اصلا چنین نیست. همه این چیزها در راه پیشرفت روحانی هردوی شما قرار میگیرد و دیگران را تحت تاثیر قرار میدهد درحالیکه شما به لمور و کار خدتا مرتبط هستید. این خصوصیات نژند شخصیتی که قوی است باید تصحیح و اصلاح گردد در غیر اینصورت سرانجام سبب میشود تا ایمانتان تباه گردد.

برادر (د) شما وظیفه ای برای انجام دارید. نظارتی را که از آن دست کشیده اید را تقبل کنید و با خداترسی جایگاه خود را در راس خانواده قرار دهید. شما باید از تاثیر و نفوذ همسر خود خلاص شوید و بیشتر به خدا تکیه کنید و به او نگاه کنید تا شما را هدایت و راهنمایی کند. خداوند بطور خاص خواهر (د) را هدایت ننموده است، یا به دیگران نوری نداده تا دیگران را تعلیم دهد. نه شما و نه همسرتان نمیتوانید مقامی را که خدا میخواهد اشغال کنید مگر اینکه خود را اصلاح کنید و تغییری صورت دهید. درحالیکه اجازه داده اید تا همسرتان جایگاه ما را اشغال کند شما هرگز بنا نمیشوید، تقویت نمیگردید و برقرار نمیشوید. وقتی که در جایگاه خود قرار گرفتید به نظر او احترام بگذارید و با او درباره برنامه هایتان مشورت کنید ولی خیلی مراقب باشید از پذیرفتن اینکه نظر او نظر خداست. با برادران ایمانی خود مشورت کنید زیرا که خداوند آنان شایسته این کار نموده است. آیا با کسانیکه باید مشورت آنان طلبیده شود رایزنی کرده اید. خطایی بزرگتر از این و اشتباهی غمناک تر از این نیست که در مورد (ای) مرتکب شده اید. امور خدا لطمه خورده و در این قضیه خوار شمرده شده است. همسر شما خیال کرده بود که در این باره نوری داشته ولی گمانهای او از سوی خدا نبوده بلکه از خصم بوده است زیرا او دیده بود که شما میتوانید با این طریق تحت تاثیر قرار بگیرید. اعتماد کامل شما به همسرتان مغایر با نظم ملکوت است. شیطان برنامه ریخته تا شما را از تاثیر مثبت برادران ایمانی خود محروم و مقطوع بسازد.

اگر همسرتان را در جایگاهی قرار نمیدادید که خداوند نخواسته است، دچار مشقات و آزمون نمیشدید. شما بیش از حد به قضاوت و حکمت او اعتماد داشته اید. او خود را وقف خدا نکرده است بنابراین رای و نظر او مقدس نیست. او زنی شاد نیست و فکر ناشاد او به سلامت جسمی و روحی او آسیب رسانده است. شیطان قصد دارد تا شما را ناراحت و مغشوش کند و سبب شود تا برادران شما اعتماد خود را از داوری شما از دست بدهند. شیطان در پی مغلوب ساختن شماست. وقتی که خدا بطور خاص همسر شما را فرا بخواند تا برای تعلیم حقیقت کار کنید آنگاه شما باید به اندرزهای و پندهای او تکیه کنید و به آموزه های او اعتماد کنید. خداوند میتواند به هر دوی شما علاقه ای بابر بدهد. کار کنید و صلاحیتهای برابر برای ایفای سهمی برجسته در کار جدی نجات جانها کسب نمایید. کار بزرلگ در مقابل او باید با پشتکار باشد. او باید در پی برکت دادن دیگران با الگویی خدایی باشد، با شیوه ای نیکو و بردبار و با دلیری و ایمان و امیدواری و خوشی در آن اعتماد کامل، که اعتماد به خداست. مسیح به او میگوید: «خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام عقل خود دوست بدار. این اولین و بزرگترین حکم شریعت است. دومین حکمی که به همان اندازه مهم است شبیه اولی است، یعنی همسایه ات را مانند جان خود دوست بدار. در این دو حکم تمام تورات و نوشته های انبیا خلاصه شده است».

متن بالا در تاریخ 4 اکتبر سال 1867 در «ماونت پلزنت آیوا» نوشته شد. من زمانی نیافتم تا شهادتنامه را تمام کنم و آنرا کپی کنم، پس آنرا کنار گذاشتم و وقت نداشتم تا آنرا تمام کنم تا اینکه از شرق یه گرینویل میشیگان بازگشتم و آنرا در 30 ژانویه 1868 در دست گرفتم.

برادر و خواهر عزیز (د): شما باید این کار را مدتها قبل میکردید ولی کارهای ما چنان سخت بوده که وقت نداشتم تا بنویسم. هر جایی را که ملاقات کرده بودم در مقابل چشمانم آورده شد، بیشتر درباره موارد انفرادی و من در جلسه آنرا نوشتم، حتی در حالیکه شوهرم موعظه میکرد.

در حدود دو سال پیش رویایی بمن داده شد. دشمن در هر مسیر مانع من شد تا جانها را از نوری که خدا برای آنان بمن داده محروم سازد. اول قضیه شوهرم که مرا پریشان کرده بود که نمیتوانستم بنویسم. آنگاه نومیدی بر من آمد توسط برادران ایمانی که مرا در وضعیتی اندوهبار نگاه داشت. وقتی که سفر خود را در تابستان گذشته آغاز کردیم من شروع به نوشتن کردم ولی چنان سریع از مکانی دیگر سفر میکردیم که تمام کاری که میتوانستیم کنیم فقط شرکت در جلسات بود. خیلی کار برای انجام دادن وجود داشت. من ساعت چهار صبح بلند میشدم تا به نوشتن ادامه بدهم. با این حال کار مداوم و هیجان آمیز در جلسه چنان به مغزم فشار می آورد که برای نوشتن آمادگی نداشتم و خیلی خسته بودم.

من افسوس میخورم که شما قبلا چنین نکرده اید ولی حتی الان امید که خدا آنرا برکتی برای شما سازد و این ادعای خالصانه من است. شما برادر عزیزم ممکن است این چیزها را دیده باشید و این خطاها را تصحیح کرده باشید. حداقل من امیدوارم. شما و همچنین همسرتان همدردی و دعای ما را با خود دارید. ما علاقه ای برای او داریم همچنین برای شما. جان او ارزشمند است. ما از او استدعا میکنیم که در عوض، طالب روحی حلیم و آرام باشد که در دید خدا قیمت عظیمی دارد. فرشته ای مرا به خواهر (د) معطوف داشت و این کلام را ارائه نمود: "در خاتمه ای دوستان، درباره هر آنچه راست، شریف، درست، پاک، دوست داشتنی، نیکنام و هرچه عالی و قابل ستایش است، بیندیشید". این آموزشی برای افکار شماست تا آنرا دنبال کنید. اگر به مسیری متفاوت رفتید سریعا بازگردید. ذهن را کنترل کنید. آنرا آموزش دهید که فقط بر آن چیزها ساکن شود و آرامش و محبت بیاورد.

من این چیزها را بشما میسپارم. امیدوارم و دعا میکنم که خدا شما را برکت دهد و اینکه هر دوی شما قابلیتی کسب کنید تا برای حیات ابدی سزاوار شمرده شوید.

**مترجم الف: خانزاده**

هرگونه چاپ و یا تکثیر از این کتاب منوط به کسب مجوز رسمی میباشد